



پیام نوریها
public channel



✓ کانال پیام نوریها در سال 95 با هدف تهیه جزوات و نمونه سوالات افتتاح و از همان ابتدای تاسیس کوشیده است با تکیه بر تلاش بی وقفه، کارگروهی و فعالیت های بدون چشمداشت کاربران متمایز خود، قدمی کوچک در راه پیشرفت ارائه خدمات به دانشجویان این مرز و بوم بردارد.

@Payamnoria

[telegram.me/Payamnoria](https://t.me/Payamnoria)

رایگان است و همیشه رایگان میماند



اطلاع از اخبار و دانلود جزوات و نمونه سوالات

[برای ورود به کانال تلگرامی پیام نوریها کلیک کنید](#)

" کانال و خانواده تلگرامی پیام نوریها "

با عضویت در کانال و به آرشیو زیر دسترسی پیدا کنید

✓ تمام نمونه سوالات به روز تا آخرین دوره

✓ جزوات درسی

✓ بیش از ۱۰۰ فلش کارت دروس

✓ اخبار به روز پیام نور

✓ فیلم و فایل آموزشی اختصاصی

✓ انجام انتخاب واحد و حذف و اضافه

✓ پاسخگویی به سوالات دانشجویان

✓ معرفی گروه و انجمن های پیام نوری

✓ طنز و توییت دانشجویی

به یکی از بزرگترین کانال های پیام نوری بپیوندید

[برای ورود به کانال تلگرامی پیام نوریها کلیک کنید](#)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلاصه کتاب در آمدی به فلسفه

نویسنده:

دکتر میر عبدالحسین نقیب زاده

بخش سوم: نگاهی به متافیزیک و دانش‌شناسی

آغاز فلسفه:

- ✓ تاریخ فلسفه را می‌توان به ۴ مرحله (الف) آغاز پیدایش فلسفه تا زمان سقراط، (ب) با سقراط شروع و ظهور افلاطون به اوج رسید، (ج) از ارسطو تا دکارت و (د) با دکارت شروع و تا زمان حال ادامه دارد.
- ✓ نخستین پرسش‌های فلسفی، پرسش‌های متافیزیکی یعنی پرسش‌هایی درباره "بودن" و واقعیت حقیقی بود.
- ✓ متافیزیک نه تنها بخش بنیادی فلسفه بلکه سرآغاز آن نیز هست.
- ✓ دانش‌شناسی که درباره شناسایی و چگونگی شناختن است، از بخش‌هایی بوده که در دوره‌های بعد پدید آمده است.
- ✓ میان این پرسش که بودن یا واقعیت حقیقی چیست با این پرسش که شناختن این واقعیت حقیقی چگونه ممکن است، پیوندی منطقی در کار است.
- ✓ نخستین نمونه‌های پرسش‌های متافیزیکی را می‌توان در نوشته‌های دانایان هند به نام اوپانیشادها مشاهده کرد.
- ✓ در نوشته‌های فوق، سخن بر سر اصل و آغاز و بنیاد جهان و درباره سرچشمه و خاستگاه هستی است.
- ✓ روش نویسندگان اوپانیشادها، تمثیل است.
- ✓ برای آن اصل و آغاز در نوشته‌های فوق، گاهی از تعبیر "برهمن" بمعنی قدرت مقدس و گاهی از تعبیر "اتمن" بمعنی خود استفاده شده است.
- ✓ از تعبیرات گوناگون مشخص می‌شود که سخن آنان درباره بنیادی یگانه و معنوی بوده که همه چیز از او پدید آمده و به او باز می‌گردد که به تمثیل "خود" انسان، "خود" می‌نامند.
- ✓ این دانایان با تعبیر فلسفی - عرفانی، برای نخستین بار از نمایان شدن «یک» در «بسیار» و از تجلی «وحدت» در «کثرت» سخن می‌گویند.
- ✓ شناخت این بنیاد و سرچشمه هستی جز از راه توجه به خویش و شناخت "خود" خویش، ممکن نیست.
- ✓ توجه به بنیاد معنوی هستی در سخنان لائوتسه و زرتشت که در همین دوران در چین و ایران ظهور کردند نیز می‌یابیم.
- ✓ لائوتسه در اشاره به این بنیاد، نام تائو را برگزید زیرا تائو، جاودانی است و نامی که بتوان نامید، جاودانی نیست.
- ✓ زرتشت در سرودهای آسمانی خود (گاتاها) اهورا مزدا را چون آفریننده انسان و جهان و زندگانی و همه نیروهای نیک، ستود.
- ✓ ظهور بودا در همین دوران بوده ولی اندیشه وی بیشتر بسوی انسان و رستگاری او از راه شناخت و کوشش است و از این رو، بیشتر جنبه روانشناسی فلسفی دارد.
- ✓ نگاه فیلسوفان یونان که فیزیولوگ (فیلسوف طبیعت) نامیده می‌شدند، بسوی طبیعت است.
- ✓ پرسش فلاسفه یونانی درباره اصل و سرچشمه و حتی مایه نمودهای گوناگون طبیعی است.
- ✓ پرسش شرقیان، بیشتر جنبه دینی - فلسفی داشته و پرسش یونانیان، بیشتر دارای جنبه علمی - فلسفی است.
- ✓ فلاسفه یونان را نمی‌توان ماتریالیست نامید چون (الف) جدا کردن مادی و معنوی در دوره‌های بعد انجام شد و (ب) بجز عناصر چهارگانه از عواملی چون خرد، مهر و کین و هوش نیز سخن گفته‌اند.
- ✓ اندیشه ۲ فیلسوف یونانی یعنی هراکلیتوس و پارمنیدس که به سنجش مفاهیم بنیادی متافیزیک یعنی بودن، نبودن و شدن پرداختند، اهمیت بیشتری دارد.

- ✓ هراکلیتوس معتقد بود که همه چیز در شدن، مدام بوده و جهان مانند رودخانه‌ای است که آب آن همواره در گذر است «تو نمی‌توانی دو بار در یک رودخانه فرو روی زیرا هر بار، آب‌های تازه‌ای بر تو می‌گذرند»
- ✓ در این شدن مدام، هر چیز به چیز دیگری تبدیل شده و اضداد، جای یکدیگر را می‌گیرند.
- ✓ نگاه پارمیندس به آن سوی «شدن» و چیزهای گذرنده و در جستجوی «بودن» بود.
- ✓ پارمیندس بر آن بود تا به نیروی اندیشه، از قلمروی چیزهای دیده شدنی فراتر رفته و به «بودن همیشه همان و یگانه» که تنها آن را واقعیت حقیقی می‌دانست، راه یابد.
- ✓ به اعتقاد وی، «نبودن» پنداری بیش نبوده و از آنجا که «شدن» نیز نتیجه آمیزش با «نبودن» است، آن نیز پندار است.
- ✓ به عقیده وی، اندیشیدن درباره «نیست» ناممکن و سخن گفتن درباره آن، نارواست.
- ✓ تنها پندار است که آدمیان را بر آن داشته تا درباره «نیست» سخن بگویند و تنها «هست» اندیشیدنی است
- ✓ به عقیده وی، پرسش درباره خاستگاه «هست» نیز نارواست.
- ✓ درباره «هست»، تنها باید بگوییم هست و نمی‌توانیم بگوییم «بود» یا «خواهد بود». در اندیشه «هست»، زمان بی‌رنگ و محو است.
- ✓ اندیشه پارمیندس و هراکلیتوس در روند تاریخ فلسفه و متافیزیک موثر است چون تاثیر نظریات آنان را هم بر نظریات امپدکلس و دموکریتوس و هم نظریه اتمی لئوکیپوس و دموکریتوس می‌توان مشاهده کرد.
- ✓ از نظر امپدکلس، همه عناصر از آمیزش ۴ عنصر آب، هوا، خاک و آتش بدست آمده که به تاثیر دو عامل مهر و ستیزه باهم می‌آمیزند و از یکدیگر جدا می‌شوند.
- ✓ لئوکیپوس و دموکریتوس بر آنند که همه چیزها از ذره‌های بسیار کوچک جسمانی که بخش‌ناپذیر بوده و اتم (بی‌بخش) نامیده می‌شوند، پدید آمده‌اند.
- ✓ به اعتقاد اینان، خود اتم تغییرناپذیر بوده و همیشه، همان است. نه آغازی دارد و نه پایانی.
- ✓ تفاوت در چیزها، از سویی نتیجه تفاوت در اتم‌های سازنده آنهاست و از سوی دیگر، تفاوت در چگونگی پیوند بین آنها.
- ✓ موجودات کامل‌تر مانند گیاهان و جانوران، از اتم‌های کامل‌تر، ظریف‌تر و کروی شکل (چون دارای حرکت بیشتری هستند) ساخته شده و پیوند بین اتم‌ها، منظم‌تر است.
- ✓ اتمیست‌ها، حتی روان را جسمانی و ساخته شده از اتم‌ها می‌دانند و نظریه آنان، یکی از نخستین صورت‌های ماتریالیسم یعنی نظریه‌ای که واقعیت حقیقی را ماده می‌شمرد و بجز ماده و حرکت، هیچ عامل دیگری را در کار جهان، موثر نمی‌داند.
- ✓ سقراط بود که برای اولین بار در تاریخ اندیشه انسانی، به روش سنجش خردمندانه و تعریف مفاهیم پرداخت.
- ✓ سقراط تنها به فلسفه اخلاق توجه داشته و از بررسی‌های علمی و متافیزیکی رویگردان بود.
- ✓ افلاطون با پیگیری اندیشه و روش سقراط، متافیزیک را به اوج آن رساند.

افلاطون:

- ✓ مفهوم بنیادین فلسفه افلاطون، ایده و روش شناختن ایده، دیالکتیک است.
- ✓ هراکلیتوس از شدن مدام سخن می‌گفت و پارمیندس بر آن بود که اندیشیدن، همواره درباره چیزی است که هست.
- ✓ به گفته افلاطون، جهان دیده شدنی یعنی جهان جسمانی، دستخوش دگرگونی مدام است اما اگر همه چیز در گذر مدام باشد، شناسایی، ناممکن خواهد بود پس باید موضوعی ثابت در میان باشد که موضوع پاینده اندیشه را، "ایده" نامید.

- ✓ ایده برای افلاطون، در برگیرنده مفاهیم گوناگونی همچون مفهوم کلی، معنا، حقیقت، ذات، صورت، جوهر، بودن و بنیاد چیزهاست.
- ✓ برای افلاطون واژه آیدس که بمعنی نما یا منظر است، در گام اول همانا حقیقت و معنایی است که به مثل، با چشم جان دیده می‌شود.
- ✓ افلاطون می‌گوید شناخت هر چیز، به یاری ایده آن ممکن می‌شود. شناخت چیزهای دیده‌شدنی، تنها به یاری ایده ممکن بوده و ایده، بنیاد شناسایی است.
- ✓ نخستین بیان دقیق نظریه ایده در کتاب فدون است که در آن، سقراط در زندان، می‌کوشد تا نامیرندگی روان را اثبات کند.
- ✓ جهان دیده‌شدنی در گذر مدام بوده و با آنکه به حس در می‌آید، ولی چون ناپایدار است، نشناختنی و نفهمیدنی است.
- ✓ جهان معنوی یا جهان ایده‌ها که همیشه همان است، با آنکه به حس در نمی‌آید، ولی فهمیدنی و شناختنی است.
- ✓ روان که ذات شناسنده و ایده‌ها که موضوع شناسایی هستند، از یک گوهر بوده و شناسایی حقیقی در یگانگی آنها یعنی یگانه شدن شناسنده و شناختنی است.
- ✓ در دفتر هفتم کتاب پولیتا، افلاطون تمثیل معروف غار را می‌آورد.
- ✓ در مثال فوق، جهان حس، جهان درون غار و جهان معنا، جهان بیرون غار است.
- ✓ اینکه انسان چگونه انگیزه گسیختن زنجیرهای طبیعی و در پیش گرفتن راه بیرون غار را کسب می‌کند، در کتاب فدر بیان شده است.
- ✓ افلاطون بر آن است که شوق روان برای بازگشت به اصل و خاستگاه خویش، از طبیعت معنوی و آسمانی انسان سرچشمه می‌گیرد.
- ✓ این سخنان افلاطون، بنیادهای دانش‌شناسی بویژه نظریه خردگرایی هستند.
- ✓ خردگرایی بر ۲ اصل تکیه دارد: الف) خرد انسان، دارنده و شناسنده مفاهیم و اصل‌هایی است که هم از آغاز در نهاد وی سرشته شده‌اند و ب) بکار بردن این مفاهیم و اصول، امکان شناخت واقعیت هستی را به انسان می‌دهد.
- ✓ افلاطون با تاکید بر این نظر که امکان شناسایی از آغاز در روان آدمیان هست، می‌گوید که آموختن، همان به یاد آوردن و شناختن، همانا بازشناسی است.
- ✓ بنیاد شناسایی را باید در روان جستجو کرد و نه در حس. حس تنها می‌تواند زمینه‌ای برای برانگیختن توجه باشد.
- ✓ خود توجه، کار است؛ کاری که از ذات روان سرچشمه گرفته و مقصد آن، همانا ایده است که یک و پاینده است.
- ✓ افلاطون در دفتر هفتم کتاب پولیتا درباره تفاوت بنیادین فهم و پندار می‌گوید: سروکار فهم با "بودن" و سروکار پندار با "شدن" است. فهم به دانش و اندیشه (فلسفه و علم) بخش می‌شود و پندار، به عقیده و گمان
- ✓ ایده‌ها نه تنها بنیاد شناسایی چیزها بلکه بنیاد هستی آنها نیز هستند.
- ✓ کتاب تیمائوس درباره آفرینش جهان به زبان تمثیل است.
- ✓ در کتاب تیمائوس، سخن از ۲ جهان بوده که جهان جسمانی، بهره‌ای از جهان ایده‌هاست و به تعبیری، نقشی از آن.
- ✓ افلاطون در کتاب پارمنیدس، نظریه ایده‌ها را زیر سوال برده است.

- ✓ فلسفه برای افلاطون، همان دیالکتیک و ذات دیالکتیک، همانا حرکت است و از این رو، طبیعت دیالکتیک بوده که هرگونه سیستم بسته اندیشه را درهم می شکند.
- ✓ دیالکتیک که برای سقراط، گفتگویی بود برای برانگیختن اندیشیدن، برای افلاطون، خود اندیشیدن بود.
- ✓ دیالکتیک، حرکت اندیشه است از سطح به ژرفا، از نمودها به اصل و سرچشمه. دیالکتیک، سیر انسان است از جهان دیده شدنی به جهان معنا.
- ✓ افلاطون، دیالکتیک را ۲ گونه می شمارد: بالا رونده و فرود آینده.
- ✓ دیالکتیک بالا رونده، همان سیر از جهان دیده شدنی به جهان معناست که از دیده شدنی ها و نمودهای گوناگون آغاز می کند و در جستجوی وحدت پنهان آنها، به ایده یگانه ای که در بر گیرنده همه گوناگونی هاست، دست یابد.
- ✓ دیالکتیک فرود آینده، بازگشت از ایده یگانه است بسوی گوناگونی ها. بدین سان، جان شناسنده می بیند که چگونه ایده یکتا، بی آنکه یکتایی خود را از دست بدهد، به بسیار صورت نمایان می شود.
- ✓ نمونه ای از دیالکتیک بالا رونده را در کتاب مهمانی افلاطون می بینیم.
- ✓ دیوتیما در کتاب مهمانی به سقراط می گوید: راه راست برای ره بردن به مهمات عشق، این است که از زیبایی های این جهان شروع کنیم و هدف ما، زیبایی به خودی خود باشد.
- ✓ افلاطون در کتاب فیلب تاکید می کند که بالا رفتن و فرود آمدن، باید گام به گام باشد بگونه ای که هیچ یک از مفاهیم میانگین، فروگذار نشود.
- ✓ جهش از یک مفهوم کلی به موارد جزئی یا از موارد جزئی به مفهوم کلی یعنی نادیده گرفتن مفاهیم بسیاری که میان آنها یافت می شود.
- ✓ در کتاب سوفیست، اهمیت دیالکتیک فرود آینده برای تعریف مفاهیم، روشن می گردد.
- ✓ میان دیالکتیک افلاطونی و منطق و حتی علم، تفاوت های بزرگی وجود دارد. مهمترین تفاوت اینکه در دیالکتیک، سخن بر سر اندیشه محض نیست بلکه بر سر کل زندگانی معنوی است. دستاورد دیالکتیک، از آن جدا ناشدنی است و از این رو، نه تنها آموختنی نیست بلکه جلوه ای از زندگانی معنوی همانند زندگانی، موج آاست.
- ✓ آموزش می تواند تنها زمینه ای باشد برای برانگیختن توجه و نه بیشتر از آن.
- ✓ دیالکتیک، ایده ها را در برترین ایده، یگانه کرده و بدین سان با یک نگاه، فاصله عظیم میان یک و بسیار را در نوردد.
- ✓ افلاطون در کتاب پولیتا می گوید: همه علوم بر بنیاد فرضیه نهاده شده اند و تنها دیالکتیک است که هر فرضیه ای را به کنار گذاشته تا به خود "بودن" راه یابد.
- ✓ افلاطون، دیالکتیک را اوج دانش و تاج دانش خوانده و بر آن است که دانشی برتر از آن یافت نمی شود.
- ✓ افلاطون در کتاب فدر می گوید: شناختن حقیقت روانی که ذاتی خدایی است، از توان ما بیرون است.
- ✓ برای افلاطون، همانند فردوسی، خرد، چشم جان است.
- ✓ امرسون، شاعر آمریکایی می گوید: افلاطون همانا فلسفه است و فلسفه، همانا افلاطون.

ارسطو:

- ✓ روش جدیدی که ارسطو پیش گرفت و دوران سوم تاریخ فلسفه با وی شروع شد، تحلیل و سنجش منطقی است.

- ✓ برخلاف افلاطون که نگاهش همواره بسوی کل و در جستجوی یگانگی است، ارسطو هر چیز را از جنبه‌های گوناگون می‌نگرد.
- ✓ خمیر مایه فلسفه ارسطو بیش از هر چیز، از تجزیه و تحلیل و حتی کالبدشکافی این کل زنده و هماهنگ پدید آمده است.
- ✓ ارسطو هم پیشرو همه فیلسوفانی که به تحلیل رو کردند و هم پیشرو همه فیلسوفان سیستم‌ساز یعنی کسانی که اندیشه‌های گوناگون را در یک نظام منطقی که بر فهم و خرد استوار باشد، است.
- ✓ یکی از نمونه‌های این روش تحلیلی، ساختن منطق است.
- ✓ ارسطو، صورت اندیشه را از محتوای آن جدا کرده و آنگاه، قاعده‌هایی صوری برای استدلال درست، بدست می‌دهد.
- ✓ ارسطو، دانش را به ۳ بخش نظری (مقصد آن، شناسایی یعنی پی بردن به حقیقت چیزهاست)، عملی (برای راهنمایی کردار آدمی) و سازنده (یا تولید کننده که برای ساختن چیزهای سودمند و زیباست) تقسیم می‌کند.
- ✓ دانش نظری دارای ۳ بخش متافیزیک (ارسطو آن را دانش نخستین و گاه خداشناسی می‌نامد)، دانش ریاضی و دانش طبیعی است.
- ✓ مهمترین بخش کتاب متافیزیک ارسطو که توسط شاگردان وی جمع‌آوری شده، دفتر لاند (ل) بوده که در بر گیرنده بررسی‌های ارسطو درباره علت نخستین، جوهر و خداست.
- ✓ ارسطو، دانش نخستین یا متافیزیک را بررسی «بودن»، «اصل یا علت نخستین» و «جوهر» می‌داند.
- ✓ به عقیده ارسطو، نخستین و مهمترین پرسش ما و حتی تنها پرسش، باید پرسش درباره جوهر باشد.
- ✓ ارسطو به روش تحلیلی، مفهوم علت را به ۴ مفهوم علت مادی، علت صوری، علت فاعلی (موثر) و علت غایی تقسیم می‌کند.
- ✓ علت مادی یعنی آنچه یک چیز از آن ساخته شده یا تغییری در آن روی می‌دهد.
- ✓ علت صوری یعنی طبیعت و ماهیت یک چیز.
- ✓ علت فاعلی یعنی عامل پدیدآورنده و تاثیر کننده.
- ✓ علت غایی یعنی مقصد و مقصودی که انگیزه این تاثیر بوده است.
- ✓ هر تغییر، در چیزی، از چیزی، بسوی چیزی و برای چیزی است.
- ✓ آنچه تغییر در آن روی می‌دهد یعنی آنچه پذیرنده تغییر است، ماده یا مایه است.
- ✓ آنچه تغییر از آن است، فاعل یا علت موثر است.
- ✓ آنچه تغییر بسوی آن بوده، صورت است.
- ✓ آنچه تغییر برای آن بوده، غایت یا مقصد است.
- ✓ ماده یا مایه یعنی آنچه که بخودی خود نامعین بوده ولی پذیرنده حالات گوناگون و حتی متضاد است.
- ✓ صورت یعنی آنچه به ماده یا مایه بی‌نظم و شکل، نظم بخشیده و آن را به موجودی معین و مشخص بدل می‌کند.
- ✓ حتی نام چیزها هم به اعتبار صورت آنهاست.
- ✓ آب، آتش، هوا و خاک از نظر مایه یکسان بوده ولی از نظر صورت، متفاوتند و از این رو، می‌توانند به دیگری بدل شوند که آنچه می‌ماند، مایه است و آنچه بدل می‌شود، صورت است.

- ✓ ارسطو با این دیدگاه جدید، به ۲ مفهوم تازه دست یافته است: الف) توانایی، قوه، امکان و ب) در کار بودن، به کار آمدن، واقعیت یافتن.
- ✓ از دیدگاه فوق، تحول همانا بکار آوردن توانایی است.
- ✓ شکفتن و بطور کلی حرکت و تحول، گذر از حالت توانایی است به حالت کارایی، گذر از قوه به فعل، از امکان به واقعیت.
- ✓ دگرگونی، همانا از دست دادن یک صورت و پذیرفتن صورت دیگر است.
- ✓ دست یافتن بصورت برتر، تکامل است و از دست دادن صورت برتر و پذیرفتن صورت فروتر، انحطاط.
- ✓ ارسطو از یک نظر، همه باشنده‌ها را به ۱۰ مفهوم کلی تقسیم کرده که جوهر، نخستین مفهوم بوده و ۹ مفهوم دیگر، گزارش‌هایی درباره جوهر یا حالات جوهرند که آنها را عرض نامیده که هستی آنها، وابسته به جوهر است.
- ✓ جوهر، آن است که به خود، هست و عرض، آن است که هستی آن، نه به خود بلکه به اعتبار جوهر و در جوهر است.
- ✓ هستی جسم، وابسته به رنگ نیست ولی هستی رنگ، وابسته به جسم است.
- ✓ بررسی ارسطو درباره جوهر، نمونه گویای اندیشه تحلیلی اوست.
- ✓ هر چیز در سنجش با چیزهایی که پایه فروتری هستند، به سان صورت بوده و در سنجش با آنچه برتر از آن است، به سان مایه.
- ✓ نظریه ارسطو، نظریه شکفتن یک نوع از نوع دیگر نیست بلکه شکفتن از نظر او، شکفتن توانایی‌های هر فرد در دایره همان نوع است که همانا رشد یا سیر طبیعی هر جاندار بوده که ارسطو با بکار گرفتن ۲ مفهوم «توانایی» و «بکار آوردن»، روشن می‌کند.
- ✓ ارسطو برای بیان مفاهیم هستی، مفاهیم صورت و مایه را بکار می‌گیرد.
- ✓ به هر اندازه مایه فزونی یابد، باشنده در پایه فروتری است و به هر نسبت، صورت فزونی یابد، در مرتبه بالاتر.
- ✓ کمال چیزها به کارایی و صورت آنهاست و نقص آنها، در مایه و امکانی که هنوز بکار نیامده است.
- ✓ از نظر منطقی، فروترین پایه باید از آن مایه‌ای باشد که هیچ صورتی ندارد که مایه نخستین است.
- ✓ مایه نخستین، تنها یک فرض منطقی است و نه یک واقعیت.
- ✓ نخستین پله واقعی این نردبان، نه مایه نخستین بلکه عناصر چهارگانه است که آنها نیز از آمیزش کیفیت‌های چهارگانه سردی و گرمی و تری و خشکی پدید آمده‌اند.
- ✓ بعد از عناصر چهارگانه، کانی‌ها بوده و بعد از آن، گیاهان هستند.
- ✓ ارسطو نیز مانند افلاطون، روان را اصل زندگانی و اصل حرکت می‌داند.
- ✓ ارسطو، ویژگی‌های گیاهی یعنی خورش، رویش و زایش را از روان گیاهی دانسته و روان را صورت گیاه می‌داند.
- ✓ روان حیوانی بجز خورش، رویش و زایش، از ویژگی‌های احساس و حرکت ارادی نیز برخوردار است.
- ✓ روان انسانی که روان خردمند است، بجز ویژگی‌های فوق، از نیروی فهمیدن، شناختن و دریافت مفاهیم کلی نیز بهره‌مند است.
- ✓ ارسطو، روان را صورت تن می‌داند اما برخلاف افلاطون که روان را پیش از تن و فرود آمده از آسمان می‌دانست، با دیدی نسبتاً طبیعی می‌نگرد.

- ✓ ارسطو، حرکت جهان را از خدا دانسته و خدا را ذات کاملی می‌شمارد که با آنکه هر باشنده و شنونده‌ای به شوق او در حرکت است، خود، بی حرکت بوده و این، از بی نیازی و کمال اوست.
- ✓ حرکت، همانا گذر از توانایی به کار از قوه به فعل، از امکان به واقعیت، از استعداد ناشکفته به شکوفایی و از نقص بسوی کمال رفتن است.
- ✓ خدا، صورت ناب و کارایی ناب است؛ یگانگی اندیشه، اندیشنده و موضوع اندیشه.
- ✓ ارسطو از این نکته که برترین شادی ما، برخاسته از بکار آمدن برترین جنبه ما یعنی خرد است، آنگاه که در کار نظاره حقیقت است، نتیجه می‌گیرد خدا که جان جاودانه‌ای است که در کار نظاره کمال خویش است، همانا شادی است.
- ✓ شادی ما گاه‌گاهی و شادی خدا همیشگی است و از سوی دیگر، شادی همیشگی او به گونه‌ای شگفت‌آور، برتر از شادی گاه‌گاهی ماست.
- ✓ خدا، علت حرکت جهان یعنی علت غایی است.
- ✓ تنها، علت غایی است که می‌تواند بی آنکه حرکت کند، حرکت پدید آورد زیرا آنچه شوق بسوی آن است، مشتاق را به حرکت بر می‌انگیزد بی آنکه خود، نیازمند حرکتی باشد.
- ✓ از دیدگاه فوق، خدا نخستین اصل و علت حرکت و به حرکت در آورنده بی حرکت است.
- ✓ ارسطو در دفتر لاند، جوهر را ۳ گونه می‌شمارد: الف) جوهر دیده‌شدنی و از میان رفتنی (مانند درخت، حیوان و انسان)، ب) جوهر دیده‌شدنی و از میان نرفتنی (مانند ستارگان) و ج) جوهر نادیدنی و جاوید.
- ✓ خدا، جوهر نادیدنی و جاودانه و جوهر در برترین معنای آن است.
- ✓ برای ارسطو، متافیزیک همانا خداشناسی است.
- ✓ ۲ مورد از اقتباس‌های ارسطو از نظریات افلاطون، یکی آنکه شناسایی چیزها با نظر داشتن به صورت آنها ممکن است و دیگری آنکه واقعیت چیزها، به صورت آنهاست.
- ✓ هرچه نسبت صورت به مایه بیشتر باشد، به همان نسبت، چیزها واقعی‌تر و شناختنی‌تر هستند.
- ✓ پس از ارسطو، فلسفه‌هایی نظیر رواقی و اپیکوری در یونان پدید می‌آید.
- ✓ تنها فیلسوفی که قرن‌ها پس از ارسطو دست به کار تازه‌ای زد، پلوتینوس، فیلسوف نو افلاطونی سده سوم میلادی بوده که خود را بیش از هر چیز، پیرو افلاطون دانسته و فلسفه خود را همانا تفسیر اندیشه‌های او می‌شمرد.

پلوتینوس:

- ✓ شرح زندگانی و نوشته‌های وی توسط شاگرد او پورفیری در ۶ دفتر که هریک دارای ۹ بخش بوده، گردآوری شده است.
- ✓ پلوتینوس، فلسفه خود را روشنگری و تفسیر فلسفه افلاطون می‌داند (در جهت عرفانی).
- ✓ وی افلاطون را از دیدگاهی تازه نگریسته و آنچه را از این دیدگاه می‌بیند با اندیشه‌های ارسطویی، رواقی و دیگر اندیشه‌های یونانی به هم آمیخته و دستگاه فلسفه نو افلاطونی را پدید می‌آورد.
- ✓ افلاطون در کتاب پولیتیا از «نیک» چون بنیاد هرگونه بودن و ذات که خود، برتر از بودن و برتر از ذات است، سخن گفته است.
- ✓ فلسفه پلوتینوس با اندیشه تاکید بر «یک» آغاز می‌شود.
- ✓ «یک»، بنیاد همه اندیشه‌ها و سخنان وی است.

- ✓ «یک»، سرچشمه هستی بوده ولی خود آن، برتر از هستی است.
- ✓ هر باشنده به هر نسبت به سرچشمه هستی و روشنائی نزدیکتر باشد، به همان نسبت درخشان‌تر یعنی در پایه والاتری است.
- ✓ مراتب در فلسفه پلوتینوس از «یک» آغاز شده و به ماده می‌انجامد: یک، خرد، روان، طبیعت و ماده.
- ✓ خرد، نخستین جلوه یک بوده و یک، خود را در آن می‌بیند.
- ✓ خرد، آینه یک، نقش و تصویر او، دانستگی به خود و همان جهان ایده‌هاست؛ خرد، بنیاد معنوی عالم است.
- ✓ روان، حلقه پیوند جهان معنوی و جهان مادی بوده و روان فردی از آن پدید آمده است.
- ✓ چون روان‌ها پرتویی از عالم بالا و پیش از تن بوده‌اند، نامیرنده بوده و با مرگ تن، از میان نخواهند رفت که این، نقطه مرکزی فلسفه پلوتینوس است.
- ✓ همه عرصه هستی، جولانگاه روان بوده چون در میان ۲ قطب است، از یکسو، یک که سرچشمه هستی بوده و از سوی دیگر ماده که همانا، نبودن، بدی و تاریکی است.
- ✓ برای پلوتینوس، شناسایی، زمینه نجات و رستگاری است.
- ✓ پلوتینوس بر آن است که انسان شناسنده، به شوق رسیدن به اصل و خاستگاه خود، از سپهرهای گوناگون حس و فهم و خرد گذشته و در اوج سیر خود با خدا یگانه می‌شود.
- ✓ فرو ترین پله شناسایی، دریافت حسی است.
- ✓ پس دریافت حسی، شناختن مفهومی بوده که به یاری مفاهیم گوناگون صورت می‌گیرد (کار خرد).
- ✓ دریافت شهودی یعنی دریافت بی‌واسطه که در آن، شناسنده و موضوع شناسایی، یگانه می‌شوند.
- ✓ روان برای شایستگی دریافت شهودی، باید از دلبستگی‌های حسی و از هر آنچه آن را می‌آلاید، پاک گردد.
- ✓ برای پلوتینوس، مقصد فلسفه، بیدار کردن انسان است تا در راه باز یافتن حقیقت خویش، بکوشد.
- ✓ برای وی همانند افلاطون، فلسفه بیش از آنکه درس باشد، دیالکتیک و سفر است؛ سیر از جهان حس به جهان معنا.
- ✓ افلاطون حتی از خدا مانند شدن فیلسوف نیز سخن گفته است ولی در اوج سیر، فیلسوف راستین می‌ماند اما پلوتینوس از یگانه شدن با خدا و تجربه عرفانی سخن می‌گوید.
- ✓ فلسفه پلوتینوس هم از نخستین نمونه‌های دقیق فلسفه اشراقی و عرفانی و هم از نخستین نمونه‌های دقیق اندیشه یک گوهری (وحدت وجودی) است.
- ✓ از نظر پلوتینوس، بدی، کمداشت، نقصان و نبودن بوده و می‌کوشد تا مشکل «شر» را بگشاید و برای این پرسش که سرچشمه بدی چیست، پاسخی بیابد.

فلسفه در جهان مسیحی و اسلامی:

- ✓ اندیشه نو افلاطونی در فیلسوفان بعدی، تاثیر زیادی داشته بخصوص در آگوستین قدیس که نخستین فیلسوف نامدار مسیحی بود که کوشید تا دین و فلسفه را هماهنگ کند.
- ✓ به فرمان یوستی نیانوس، امپراتور روم شرقی، آموزشگاه‌های فلسفه به بهانه پایگاه کفر بودن، بسته شده (سال ۵۲۹) و اروپا وارد دوران تاریک شده و تا قرن دهم و یازدهم ادامه داشت.
- ✓ بعد از آن، فلسفه خدمتگزار مذهب شمرده شده و بیشتر جنبه کلام یعنی بحث‌های اعتقادی و مذهبی بخود گرفت.

- ✓ فلسفه بعد از رنسانس فلسفی که در قرن ۱۷ روی داد، توانست استقلال خود را باز یابد.
- ✓ زکریای رازی، دین و فلسفه را سازگار نمی‌شمرد.
- ✓ در تاریخ اندیشه اسلامی، کلام پیش از فلسفه و زمینه‌های آن بوده و این، برخاسته از نیازی بود که برای فهمیدن دین و نیز از سنجیدن دین‌ها، آیین‌ها و دفاع از یک عقیده در برابر عقیده‌های دیگر، پدید آمده بود.
- ✓ سیر فلسفه در جهان اسلام از یک نگاه کلی، دارای ۲ جریان مشائی و اشراقی است.
- ✓ بزرگترین نماینده حکمت مشا، بوعلی سینا و نماینده و بنیانگذار حکمت اشراق، سهروردی است.
- ✓ فارابی، بوعلی و الکندی، فیلسوفان مشائی یعنی ارسطویی بوده و ارسطو را بزرگ می‌شمردند اما اندیشه‌های آنان، نو افلاطونی بوده و حتی ارسطو را نیز از دید نو افلاطونی می‌نگرند.
- ✓ فارابی نیز مانند پورفیریوس بر آن است تا سازگاری و حتی یگانگی اندیشه‌های افلاطون و ارسطو را نشان دهد.
- ✓ در میان فیلسوفان مسلمان، ابن رشد اندلسی بیش از همه به ارسطوی واقعی نزدیک بوده و تاثیر او بدلیل مفسر ارسطو بودن، بیشتر در فلسفه سده‌های میانه اروپاست تا در کل جهان اسلام.

بوعلی سینا:

- ✓ تاثیر بوعلی سینا بیش از همه فیلسوفان مسلمان است.
- ✓ مهمترین کتاب‌های وی در فلسفه، شفا، نجات، اشارات و تنبیهات، دانشنامه علایی و در پزشکی، قانون است.
- ✓ بوعلی همانند پیشینیان خود، فلسفه یا حکمت را به نظری و عملی تقسیم می‌کند.
- ✓ حکمت نظری دارای ۳ بخش است: علم الهی، علم ریاضی و علم طبیعی.
- ✓ حکمت عملی نیز دارای ۳ بخش است: اخلاق، تدبیر منزل و سیاست مدن.
- ✓ علم الهی که فلسفه اول و مابعدالطبیعه (متافیزیک) نامیده می‌شود، درباره موضوعاتی بوده که نه در خارج نیازمند ماده است و نه در ذهن؛ مانند خرد، وحدت و خدا.
- ✓ علم ریاضی درباره موضوعاتی بوده که اگرچه در جهان خارج از ذهن، دارای ماده بوده ولی در تصور ذهنی، جدا از ماده و جداگانه است مانند عدد، سه گوشه و دایره.
- ✓ علم طبیعی درباره موضوعاتی است که هم در خارج همراه ماده است و هم در تصور ذهنی مانند درخت، جانور و انسان.
- ✓ موضوع علم الهی، بودن (وجود) است.
- ✓ خود وجود، بی‌نظر داشتن به تعیناتی بوده که سبب گوناگونی موجودات است.
- ✓ سروکار علم الهی با موجودات معین نیست بلکه با خود وجود است.
- ✓ از نظر بوعلی، مابعدالطبیعه، بدیهی‌ترین مفهوما بوده و بدیهی‌ترین مفهوم، وجود است که نه نیازی به تعریف داشته و نه تعریف شدنی است زیرا چنان کلی و در برگیرنده بوده که نمی‌توان مفهومی در برگیرنده‌تر از آن به تصور آورد و آنگاه با محدود کردن آن، به تعریف وجود رسید.
- ✓ بحث درباره خدا، تنها یکی از بخش‌های مابعدالطبیعه است.
- ✓ بوعلی، موجودات را به ۲ دسته واجب و ممکن تقسیم می‌کند که واجب، آن است که هست و ناممکن است نباشد و ممکن، آن است که می‌تواند باشد و یا نباشد.
- ✓ هستی ممکن، از غیر بوده ولی هستی واجب، از خود آن است.

- ✓ وجود واجب عین ذات یا ماهیت اوست یعنی در حالی که در ممکنات، وجود، عارض بر ماهیت آنهاست؛ در واجب، هستی و چیستی یکی است.
- ✓ واجب، همانا وجود محض بوده و ماهیتی ندارد.
- ✓ در وجود ممکن، وجود و ماهیت، دو جنبه متفاوتند.
- ✓ در نظر بوعلی، واجب، آن است که هست و باید باشد، ناممکن (ممتنع) آن است که نیست و نمی تواند باشد و ممکن، آن است که هستی و نیستی برای آن یکسان است.
- ✓ برای ممکن اگر علت های آن بوده و در کار باشند، هستی آن واجب و اگر نبوده یا به کار نیایند، ناممکن است.
- ✓ ممکن به ذات خود، نیستی است. هستی آن نه از خود و نه از هیچ ممکن دیگر، بلکه تنها از واجب الوجود یعنی خداست.
- ✓ زنجیر علت هستی یک ممکن، نه می تواند تا بی نهایت ادامه داشته باشد (تسلسل باطل است) و نه می تواند در یک دایره بسته، به خود باز گردد (دور باطل است).
- ✓ هست حقیقی، همانا واجب الوجود یا خداست که از هر نظر، یگانه و یک است و از هر گونه دویی و ترکیبی، بدور است.
- ✓ هستی همه هستی های دیگر یعنی کل عالم امکان، از خداست.
- ✓ قدیم آن است که ازلی بوده یعنی بیرون از زمان است یا زمانی پیش از هستی او، نبوده است.
- ✓ حادث، آن است که نیستی، مقدم بر هستی اوست یعنی زمانی بوده که او، نبوده است.
- ✓ بسیاری معتقدند که فقط خدا، قدیم است و جز او، همه حادث هستند.
- ✓ بوعلی، حدوث و قدم را به ذاتی و زمانی بخش کرده و بر آن بوده که خدا، قدیم ذاتی و همه آفریده ها یعنی هستی های ممکن، حادث ذاتی هستند. کل آفرینش بویژه مجردات و آنچه بیرون از دایره پیدایش و از میان رفتن است، از نظر زمان، قدیم بوده چرا که فیض بخشی و آفرینش خدا، ازلی است.
- ✓ بوعلی فیلسوفی مشائی و روش او، ارسطویی است اما در نظام فلسفی او با اندیشه هایی روبرو می شویم که در بنیاد، اشراقی و نوافلاطونی است مانند نظریه پرتوافکنی یا فیضان و صدور.
- ✓ از نظر وی، شناسایی حقیقی، نتیجه اشراقی بوده که از عالم بالا می آید.
- ✓ در نظر وی، عالم و هر چه در آن می گذرد، به تاثیر فرشتگان بوده و صورت همه هستی ها و آفریده ها، از عالم بالا و خداست.
- ✓ بوعلی در نوشته هایی چون حی بن یقظان، به زبان رمز از فیض بخشی عقل فعال که دستگیر و راهنمای انسان در راه شناسایی است، سخن می گوید.

شهاب الدین سهروردی:

- ✓ اشراق یعنی تابیدن، روشن کردن و روشنی بخشیدن.
- ✓ اندیشه بنیادی حکمت اشراق این است که هشت حقیقی و بنیاد هستی یعنی خدا، ذات روشنائی یا نورالانوار بوده و همه مراتب هستی، پرتوهای آن.
- ✓ در سراسر آفرینش هر آنچه هست، مرتبه ای از مراتب روشنائی بوده و به هر نسبت به سرچشمه روشنائی هستی نزدیکتر باشد، بهره اش از روشنی، بیشتر و به هستی حقیقی، نزدیکتر است و بالعکس.
- ✓ به همان سان که هستی از اشراق خدایی است، شناسایی حقیقی نیز چنین است.

- ✓ به عقیده وی، حکمت اشراقی، حقیقتی جهانی بوده و زادگاه آن، شرق است.
- ✓ تکیه حکمت اشراق بیش از آنکه بر فرا گرفتن و آموختن باشد، بر کشف، شهود، یافتن و دریافتن است.
- ✓ بیش از آنکه بر اندیشیدن منطقی باشد، بر گونه‌ای روشن‌شدگی و بینش درونی استوار است.
- ✓ سهروردی فیلسوفی را برتر می‌شمارد که نخست، حکمت بحثی را به کمال رساند و آنگاه از آن بگذرد و به حکمت ذوقی برسد.
- ✓ سهروردی می‌گوید کتاب حکمت‌الاشراق، حقایقی است که نخست از راه ذوق به آن دست یافته و آنگاه برای بیان آن، به جستجوی برهان برآمده است.
- ✓ سهروردی اندیشه‌های خود را به ۲ روش برهانی و تمثیل و داستان بیان می‌کند.
- ✓ مهمترین نمونه روش برهانی، کتاب حکمت‌الاشراق و مهمترین نمونه روش تمثیل و داستان، عقل سرخ، آواز پر جبرئیل و قصه غربت غریبه بوده که به زبان رمز است.
- ✓ مراتب هستی از نور مجرد آغاز شده و به ظلمت ماده ختم می‌شود.
- ✓ سهروردی از ۴ مرتبه یا عالم سخن می‌گوید: الف) عالم انوار قاهره (عقل)، ب) عالم انوار مدبره (روان)، ج) عالم صور معلقه (عالمی که میانه عالم عقل و طبیعت یا میانه عالم روحانی و جسمانی است) و د) عالم جسمانی.
- ✓ وی همانند پیشینیان، نخستین صادر از نورالانوار را عقل اول دانسته و آن را با نظر داشتن به اندیشه دانایان ایران باستان، بهمن می‌نامد.
- ✓ از جهت فقر نورالانوار (جنبه ممکن بودن آن) فلک‌الافلاک و از جنبه غنای و (جنبه وجوب به غیر) نور دوم یا عقل دوم بوجود آمده است.
- ✓ سهروردی همانند مشائیان، شمار عقل‌ها را به ۱۰ و سپهر ماه را مرز میان آسمان و زمین نمی‌داند.
- ✓ بنابر قاعده امکان اشرف سهروردی، از آنجا که وجود هر چیز، نتیجه و معلول وجودی برتر از خود است، وجود هر موجود فروتر، دلیلی است بر وجود موجودی برتر از آن.
- ✓ سهروردی، ایده افلاطونی را با تعبیر دینی فرشته یکی کرده است.
- ✓ بنظر وی، نه تنها برای هر نوع بلکه برای هر فرد نیز فرشته‌ای بوده که نگهدارنده جنبه آسمانی وجود است.
- ✓ آموزش سهروردی در آن است که رهایی، در شناسایی و شناسایی، راه رهایی است.

ملاصدرا:

- ✓ زندگانی وی به ۳ دوره تقسیم می‌شود: الف) آموزش در شیراز و اصفهان، ب) تعمق، ریاضت و گوشه‌نشینی در کهک قم و ج) آموزش دادن و نوشتن کتاب‌ها در شیراز.
- ✓ صدرا، اندیشه‌های مشائی، اشراقی، عرفانی و دینی را به هم، بر نهاده است.
- ✓ اندیشه اصیل بودن وجود در برابر ماهیت، در اندیشه ابن سینا نیز دیده می‌شود.
- ✓ تکیه بر وحدت وجود، از بسیاری از عارفان بویژه محی‌الدین بن عربی، عارف اندلسی نیز رسیده است.
- ✓ تکیه بر مراتب وجود همانند تکیه بر مراتب نور در فلسفه سهروردی دیده شده که از حکمت ایران باستان (فهلویان) سرچشمه می‌گیرد.
- ✓ نظریه حرکت جوهری نیز که از بنیادهای نظریه ملاصدرا است، در اندیشه فیلسوفان یونان وجود داشته است.

- ✓ کار صدرا نه گردآوری و در کنار هم نهادن این اندیشه‌ها بلکه یگانه کردن آنهاست در یک نظام اندیشه و هماهنگ.
- ✓ از دیدگاه صدرا، وجود، حقیقت یگانه‌ای بوده که از واجب‌الوجوب آغاز شده، همه مراتب جهان هستی را در بر گرفته و سرانجام به ماده یا هیولا که نازل‌ترین مرتبه وجود است، ختم می‌گردد.
- ✓ موجودات گوناگون، همه مراتب و مراحل یک وجود یگانه بوده و تفاوت آنها، تفاوت در شدت و ضعف یا درجه بهره‌مندی از وجود است.
- ✓ حقیقت وجود و وجود حقیقی، خداست که واجب و قدیم است و سراسر جهان هستی، ممکن و حادث.
- ✓ صدرا بر ۳ نظریه تأکید می‌کند: الف) وحدت وجود، ب) تشکیک وجود (شدت و ضعف وجود) و ج) اصالت وجود (وجود، اصل و ماهیت‌ها، حدود و تعینات آن بوده و از این رو، اعتباری هستند).
- ✓ یکی از اندیشه‌های بنیادی صدرا، نظریه حرکت جوهری است.
- ✓ فیلسوفان مشائی با تکیه بر تعریف حرکت که آن را «گذر تدریجی از قوه به فعل» می‌شمردند، بر آن بودند که حرکت تنها در ۴ عرض از عروض جوهر رخ می‌دهد: کمیت، کیفیت، مکان و وضع.
- ✓ اگرچه در حرکت جنبه‌ای تغییر می‌کند ولی جنبه پاینده‌ای نیز باید در کار باشد و آن، همان جوهر است.
- ✓ دگرگونی باید در یک و همان موضوع روی دهد تا بتوانیم آن را حرکت بنامیم.
- ✓ اگر موضوعی از میان برود و موضوع دیگری پدید آید، چنین رویدادی را پیدایش و از میان رفتن خواهد بود و نه حرکت.
- ✓ براساس این دیدگاه، حرکت، تدریجی است ولی پیدایش و از میان رفتن، ناگهانی.
- ✓ صدرا از چارچوب مفاهیم ارسطویی بیرون نمی‌رود یعنی به تمایز جوهر و عرض پایبند بوده و هم حرکت را در مفهوم ارسطویی آن می‌پذیرد.
- ✓ صدرا همانند افلاطون و هراکلیت، جهان جسمانی را در شدن مدام دانسته و این شدن را نو شدن می‌شمارد و بر آن بوده که به همان‌سان که در وجود، عرض تابع جوهر است، در حرکت نیز چنین است یعنی حرکت، جوهر است که علت و بنیاد حرکت عرض‌هاست.
- ✓ صدرا برای حل مشکل بقا، به نظریه ایده‌های افلاطونی یعنی جنبه ملکوتی یا آسمانی چیزها متوسل شده که در این دیدگاه، برای افراد هر نوع، یک «فرد عقلی» که همانا نمونه آسمانی و نگهدارنده آن نوع است، وجود داشته که ثابت و همیشه همان است.
- ✓ به همین دلیل است که دگرگونی‌ها درون مرزهای مشخص بوده و نظم نوع‌های گوناگون، پابرجاست و به چیزی غیر از نوع خود، تبدیل نمی‌شود.
- ✓ این حرکت استکمالی با آنکه قسمی نو شدن است، اما اینگونه نبوده که صورتی از میان رفته تا صورتی دیگر پدید آید بلکه در هر مرحله، صورت تازه‌ای بر صورت‌های پیشین افزوده می‌شود.
- ✓ صدرا این حرکت تکاملی را درباره روان انسانی بکار برده و بر آن است که روان (که در آغاز پیدایش جسمانی است) بر اثر این حرکت جوهری، از مراحل جمادی، گیاهی و حیوانی گذشته و به مقام روحانی و تجرد از ماده می‌رسد یعنی از وابستگی جسم بدر آمده و پس از مرگ تن نیز باقی می‌ماند.
- ✓ گذر از مراحل گوناگون با گذر از مراتب متفاوت شناسایی یعنی حس، خیال و خرد همراه است.

- ✓ شناسایی، نتیجه تکامل جوهر روان است یعنی شناسایی تنها برای روانی ممکن است که راه کمال را پیموده و جوهر آن، تکامل یافته باشد.
- ✓ شناسایی، چیزی نیست که کسب شده و یا عارض روان گردد بلکه نتیجه تحول ذاتی و جوهری روان است و بس.
- ✓ صدرا در این معنی، علم (یعنی شناسایی) را نحوه‌ای از خود دانسته و روان در هر مرحله از شناخت، با موضوع خود اتحاد می‌یابد. از این رو چون به مرحله شناخت عقلی می‌رسد، به هنگام تعقل، نه تنها با معقول مجرد یا مثل افلاطونی بلکه با عقل فعال نیز اتحاد می‌یابد و اینچنین، خود نیز به مقام مجرد می‌رسد.
- ✓ سپردن راه شناسایی همانا سپردن راه مجرد یعنی وارستن از وابستگی جهان حسی و مادی و پیوستن به عالم عقل و جهان معنوی است.
- ✓ صدرا نه تنها عقل بلکه خیال را نیز مجرد می‌داند.
- ✓ به اعتقاد صدرا خیلی از افراد با دست یافتن به مجرد خیال، به مجرد از ماده رسیده و چنین است که صدرا، حتی برای روان بسیاری از جانوران نیز قسمی مجرد و بقای پس از مرگ را می‌پذیرد.
- ✓ از نظر وی، خیال دارای ۲ معنی است: الف) قوه خیال در انسان و حیوان که آفریننده صورت‌ها بوده و مجرد از ماده است و ب) عالم خیال یا عالم صور خیالی که برزخ میان جهان جسمانی و جهان عقلی است.
- ✓ صدرا، معاد جسمانی را با توجه به قوه خیال و عالم خیال توضیح می‌دهد یعنی بر آن است که روان می‌تواند کالبدها و صورت‌هایی خلق کند که با آنکه دارای مقدارند، مادی نیستند.
- ✓ کالبد روان‌ها، آفریده خود آنها و بازتاب کردارها و صفات آنهاست.
- ✓ صدرا، کالبدهای فوق را کالبدهایی زنده و لطیف‌تر از کالبدهای مادی این جهانی دانسته که بیرون از قید و بند مکانی‌اند.
- ✓ یکی دیگر از نتایجی که صدرا از حرکت جوهری می‌گیرد، حدوث زمانی جهان است.
- ✓ جهان در هر لحظه، جهان تازه‌ای است و این نو شدن، همانی است که جلال‌الدین مولوی و محمود شبستری نه تنها درباره جهان جسمانی بلکه درباره کل عالم امکان بیان کرده‌اند و از این دیدگاه، آفرینش، مدام است.

اروپا در سده‌های میانه:

- ✓ همزمان با ملاصدرا، اروپا در قرون وسطی بسر می‌برد.
- ✓ دگرگونی‌های اروپا در قلمرو فلسفه تحت تاثیر اندیشه‌های بیکن و دکارت صورت گرفت.
- ✓ با کوشش این ۲ نفر، فلسفه استقلال خود را باز یافته و رسم تبعیت که ویژگی اصلی روال آموزشی قرون وسطی بود، از بین رفت.
- ✓ بیکن در بیان ویژگی تبعیت از دیگران، تا آنجا پیش رفته که آن را گونه‌ای از بت‌پرستی شمرده و رهایی از آن را نخستین گام در راه هر گونه پژوهش و اندیشیدن دانست.
- ✓ توجه بیکن به علم در معنی محدود آن و روش پژوهش علمی بود.
- ✓ فلسفه با دکارت و پرداختن او به جنبه‌های گوناگون علم و فلسفه و بازسازی آن در یک نظام فلسفی، وارد دوران چهارم خود شد که سرشار از اندیشه‌های گوناگون است.
- ✓ مسیح تنها بر ایمان تاکید کرده اما کلیسا سده‌های میانی بر آن بود تا دین رو چون نظامی عرضه کرده که نه تنها ایمانی بلکه عقلانی نیز بوده و می‌تواند و باید، همه اندیشه‌ها را در بر گیرد.

- ✓ کشاندن گالیله به دادگاه و سوزاندن برونو (بدلیل اعتقاد به همه خدایی یا وحدت وجود)، نمونه‌ای از اعتقاد کلیساست.
- ✓ وضعیت فئودالی در این دوره بسوی وضعیت شهری (بورژوازی) تحول می‌یافت.
- ✓ در این دوره، جنبش اصلاح مذهب، نقش بی‌چون و چرای کلیسای کاتولیک و پاپ را چون واسطه میان خدا و انسان، به پرسش گرفت.
- ✓ گالیله با کنار گذاشتن این عقیده کهن که زمین و آسمان تابع قوانین جدا بوده و از عناصر متفاوت ساخته شده و مرزی بین آنها وجود ندارد، یکی از بنیادهای نظام ارسطویی را ویران کرد.
- ✓ در قدیم اینطور تصور می‌شد که حرکت دایره‌ای، کامل‌ترین حرکت است و کپلر با کشف بیضی بودن حرکت سیاره‌هایی که به دور خورشید می‌چرخند، به این عقیده پایان داد.
- ✓ مونتینی فیلسوف سده ۱۶ فرانسه، همه اندیشه‌ها را شک‌پذیر شمرد و حقیقت هر اندیشه‌ای را فقط احتمالی دانست و بدین‌سان، به شک و شکاکیتی رسید که راهی برای بیرون آمدن از آن نمی‌یافت.
- ✓ دکارت به کاری ۲گانه برخاست: الف) بیرون آوردن فلسفیدن و اندیشیدن از چارچوب محدود و جزمی آموزش‌های اهل مدرسه و ب) پیدا کردن راهی بسوی یقین از درون شک برپا کردن نظامی که نه تنها از پیش‌داوری‌ها آزا بوده بلکه دستاوردهای علم‌های نو را نیز در بر بگیرد.
- ✓ آموزش‌های دکارت از زمان خود او، به «فلسفه نو» شهرت یافته و رو در روی فلسفه کهن، نهاده شده و نام پدر فلسفه نو به وی داده شد زیرا با کار وی، فلسفه از الهیات متمایز شد.
- ✓ از ویژگی‌های بنیادی اهل مدرسه، پافشاری آنان در بکار بردن اصطلاحات پیچیده، تاکید بر زبان دشوار لاتین، پرداختن به بحث‌های لفظی و موشکافی‌های بسیار و بیهود درباره موارد جزئی و بی‌اهمیت بود.
- ✓ اگر زبان پیچیده و تاریک را از نشانه‌های فلسفه قرون وسطا بدانیم، باید زبان ساده و روشن را از نشانه‌های فلسفه دوران نو بشماریم که دکارت، پیشرو آن بود و حتی برخلاف رسم زمان، یکی از کتب خود یعنی گفتار را به زبان فرانسوی نوشت.

دکارت:

- ✓ زندگی دکارت به ۳ دوره تقسیم می‌شود: دانش‌آموزی، جهانگردی و دوره اقامت در هلند برای نوشتن اندیشه‌های خود.
- ✓ او پس از فارغ شدن از درس و استاد، همه کتاب‌ها را کنار گذاشته و تنها به مطالعه دو کتاب پرداخت: خود و جهان.
- ✓ او برای استوار کردن دستگاه اندیشه خود بر بنیادی یقینی، ۴ قاعده داشت: الف) هیچ اندیشه‌ای را نپذیرد مگر آنکه چنان روشن و متمایز بوده که شک به آن روا نباشد، ب) در بررسی هر مشکل، آن را به اجزای ساده بخش کرده و کار را با شناختن ساده‌ترین جزءها آغاز کرده و بسوی جزءهای پیچیده‌تر گام بردارد، ج) با برهم نهادن اجزای شناخته شده، به بازسازی و گشودن مشکل پیچیده پرداخته و در این کار، همواره با نظم حرکت کند و د) بازنگری راه پیموده شده تا مطمئن شود نکته‌ای را فرو نگذاشته است.
- ✓ وی با بکار بستن قاعده اول، بر آن می‌شود تا برای سنجیدن اندیشه‌های خود، همه آنها را با دید شک بنگرد.
- ✓ اگر همه اندیشه‌های دکارت خطا بوده و همه چیزهایی که واقعی می‌پندارد، پنداری بیش نباشد، باز هم این اندیشه که «می‌اندیشم پس هستم»، اندیشه‌ای خطاناپذیر است.
- ✓ اندیشه فوق چنان یقینی و استوار است که تندروترین شکاکان نیز نمی‌توانند خللی در آن پدید آورند.
- ✓ در گام بعد، از سنجیدن شک با یقینی که اکنون به آن دست یافته، در می‌یابد که شناختن، کمالی است بزرگتر از شک.

- ✓ شک، نشانه نقص است و او که شک کننده است، محدود است و ناقص.
- ✓ فهمیدن نقص یا کمداشت، تنها زمانی ممکن است که ایده‌ای از کمال داشته باشیم زیرا کمال، ایده‌ای مثبت است و نقص و کمداشت، همانا نبودن آن است.
- ✓ دکارت علت این ایده را ذات کامل یعنی خدا می‌داند.
- ✓ آگاهی به خود از آغاز با آگاهی به خدا همراه است.
- ✓ نه تنها آگاهی من از خود بر بنیاد آگاهی از ایده خداست بلکه هستی من و هر آنچه هست نیز از اوست.
- ✓ تنها و تنها خداست که اندیشه به ذات او، هستی آن را نیز در بر دارد زیرا ناممکن است که ذات کامل، از هستی بی‌بهره باشد چرا که نبودن، همانا نقص است.
- ✓ دکارت بر آن است که تنها پس از یقین به هستی خداست که می‌تواند از حقیقت بسیاری از اندیشه‌های خود مطمئن شود و بر این اصل تکیه کند که هر آنچه روشن و متمایز به اندیشه می‌آید، حقیقی است.
- ✓ تنها پس از شناختن خدا چون ذات کامل، خواهد دانست که او نه تنها بنیاد هستی بلکه بنیاد حقیقت نیز هست.
- ✓ از دیدگاه دکارت، خدا هم بنیاد هرگونه بودن و حقیقت است و هم بنیاد یقین ما به حقیقت اندیشه‌های خود.
- ✓ این باور که موضوعات جسمانی وجود دارند، از طبیعی‌ترین باورها و قضاوت‌های ماست.
- ✓ از کمال خداوندی به دور است که ما را چنان آفریده باشد که در طبیعی‌ترین قضاوت‌های خود، به خطا رویم.
- ✓ احساس، جنبه پذیرنده ماست یعنی تصویری که در من پدید می‌آید، به خواست من نبوده و من، فقط پذیرنده هستم.
- ✓ احساسات و تأثرهای مبهم و تاریکی چون احساس گرسنگی، درد و تشنگی نشانه آن است که روان با جوهر دیگری که همانا جوهر جسمانی بوده، آمیخته است.
- ✓ یکی از نیرومندترین درس‌های طبیعت این است که آنچه من نامیده می‌شود، همانا کل با هم روان و تن است.
- ✓ دکارت، روان و تن را چون دو جوهر مستقل دانسته و هریک از آنها را پیرو قانون‌های ویژه خودشان می‌داند.
- ✓ روان، جوهری اندیشنده است و جسم، جوهری گسترده.
- ✓ اندیشیدن، صفت ذاتی روان است و گستردگی، صفت ذاتی جسم.
- ✓ به همان سان که حالات گوناگونی چون شک کردن، خواستن و فهمیدن، چگونگی‌های روان‌اند، حالاتی چون حرکت، سختی، نرمی و ... چگونگی‌های جسمانی‌اند. جسم، جوهر است یعنی زمینه پاینده این چگونگی‌هاست.
- ✓ جسم را به ۲ گونه می‌توان تصور کرد: به یاری حس و به یاری نیروی فهم.
- ✓ آنچه حس به ما می‌دهد، چگونگی‌های گذرنده است ولی وقتی با دید فهم بنگریم، همه چگونگی‌های جسمانی را می‌توانیم به گستردگی و حرکت برگردانیم.
- ✓ ذات جسم، گستردگی بوده و حالات آن، به حرکت بر می‌گردند.
- ✓ دکارت، فعالیت همه جانوران بجز انسان که دارای خودآگاهی است را نتیجه تغییرات مکانیکی می‌داند.
- ✓ به اعتقاد دکارت، روان، ارائه خود را بوسیله مغز در تن اعمال می‌کند.
- ✓ دکارت، فیلسوفی خردگراست یعنی از یکسو بر آن است که خرد، برخوردار از یک روشنی طبیعی و دارای ایده‌ها و اصل‌هایی است که هم از آغاز در ژرفای روان نهفته‌اند و از سوی دیگر، بر این باور است که این ایده‌ها و اصل‌ها، نه تنها بر اندیشه بلکه بر جهان واقعی نیز فرمان می‌رانند.

✓ دکارت، تصورات را به ۳ دسته بخش می‌کند: الف) آنهایی که از راه حواس به ما رسیده، ب) آنهایی ساخته و پرداخته خود ما هستند (مانند جانوران افسانه‌ای) و ج) آنهایی که در ژرفای روان نهفته‌اند و با گذشت زمان و به نیروی توجه، بر ما آشکار می‌شوند (مانند ایده خدا، هستی، جوهر و عدد).

✓ دکارت قسمت سوم تصورات را نهادهی می‌نامد.

◀ جریان فلسفه از دکارت تا کانت، در ۲ شاخه تحول می‌یابد: یکی در اندیشه خردگرایانه (اسپینوزا و لایبنیتز) و دیگری در فلسفه تجربی (لاک، برکلی و هیوم).

◀ اسپینوزا و لایبنیتز در همان راهی گام بر می‌دارند که دکارت پیموده بود یعنی با تکیه بر توانایی خرد در شناخت واقعیت هستی و ساختن سیستم‌هایی از اندیشه بر بنیاد اصل‌های کلی و نیز تکیه بر مفهوم جوهر.

◀ فیلسوفان تجربی که سرچشمه شناسایی را بیش از هر چیز در تجربه و دریافت‌های حسی می‌دانند، نه از اصل‌های کلی آغاز می‌کنند و نه به ساختن سیستم‌های فلسفی می‌پردازند.

◀ با اهمیت یافتن علوم تجربی و ریاضی که با رنسانس آغاز شده و به بی‌اعتباری بسیاری از اندیشه‌های اسکولاستیکی و ارسطویی انجامید، نه تنها مفهوم علت غایی از قلمروی علم به کنار نهاده شد بلکه کسانی چون هابز که دید ماتریالیستی داشتند، بر آن شدند تا قوانین جهان مادی و دید مکانیکی را به کل واقعیت و حتی زندگانی انسان نیز گسترش دهند.

◀ دکارت، واقعیت را به هیچ رو به جوهر جسمانی محدود نمی‌کرد بلکه از دو جوهر سخن می‌گفت و انسان را در گام نخست، ذات اندیشنده و جوهر معنوی می‌دانست و در گام بعد، کل باهم جوهر معنوی و جوهر جسمانی.

◀ گیولینکس و مالبرانش که از پیروان دکارت بودند، هماهنگی دو جوهر فوق را فقط به تاثیر خدا می‌دانستند.

◀ ماتریالیست‌هایی نظیر لامتری، همانند هابز، فقط برای جوهر مادی، واقعیت را پذیرفتند.

◀ لامتری تا آنجا پیش رفت که انسان را دستگاهی مکانیکی شمرد، دستگاهی که فقط پیچیدگی آن از دیگر دستگاه‌های مکانیکی بیشتر است.

◀ لایبنیتز و برکلی، فقط جوهر روحانی را واقعی دانسته و ذات واقعیت را روحانی شمردند.

◀ کسانی چون لاک نیز همانند دکارت، هم برای جوهر اندیشنده واقعیت را پذیرفتند و هم برای جوهر جسمانی.

اسپینوزا:

✓ فلسفه وی همانند دکارت، بر بنیاد مفهوم جوهر است.

✓ از نظر دکارت، خداست که براستی، جوهر بوده و همین اندیشه، اندیشه بنیادی اسپینوزا و آغاز فلسفه اوست.

✓ از ویژگی‌های فلسفه خردگرایانه، تکیه بر اصول کلی و بنیاد کردن اندیشه‌های گوناگون بر آن است.

✓ در فلسفه وی، از این اصل کلی شروع می‌کنیم که هر چیز که هست، یا به خود هست یا به جز خود. آنچه به خود هست، جوهر است.

✓ جوهر آن است که به خود بوده و به خود به اندیشه می‌آید یعنی نه هستی جوهر وابسته به جز اوست و نه شناخت آن، بر بنیاد شناخت چیز دیگری است.

✓ فقط خداست که ذات او، هستی او را در بر دارد.

✓ از صفات بی‌پایان جوهر، تنها ۲ صفت را می‌شناسیم: اندیشه و گستردگی.

✓ آزادی، ویژه خدا بوده و بجز او، هیچ چیز و حتی انسان نیز از آزادی برخوردار نیست.

- ✓ خدا آزاد است زیرا فقط طبق قانون‌های ازلی طبیعت خود، عمل کرده و از هیچ چیز متأثر نیست چرا که چیزی جز او نیست.
- ✓ اسپینوزا از آزادی با معنی خاصی سخن می‌گوید و آن، این است که انسان می‌تواند به نیروی اندیشه، به شناخت قانون‌های خدایی که همه چیز طبق آنها صورت می‌گیرد، آگاه گردد و خود را نیز چون هر چیز دیگر، از سویی جلوه‌ای از خدا و از سوی دیگر، تابع این قانون‌های ازلی بشناسد.
- ✓ اینگونه نگرش، نیروی تأثرات را کاهش داده و به همان نسبت، انسان را از اسارت آنها می‌رهاند و این رهایی، آزادی است.
- ✓ اسپینوزا کتاب اخلاق خود را با بحث درباره آزادی انسان به پایان می‌برد.
- ✓ از نظر وی، آزادی انسان در شناسایی بوده و شناسایی، همانا پی بردن به بنیاد حقیقی یعنی خداوند است. پس آزادی و نیکبختی انسان، در شناخت خداوند است.
- ✓ بسیاری، او را مست خدا نامیده‌اند ولی خدای او با خدای ادیان متفاوت بوده و مسیحیت و یهودیت، او را بی‌دین شمرده‌اند.
- ✓ فلسفه وی از آغاز قرن ۱۹ و پیدایش رمانتیسم و ایده‌آلیسم آلمانی، دوباره زنده شد.

لایبنیتز:

- ✓ لایبنیتز همانند دکارت و اسپینوزا، خرد و اصل‌های اندیشه را بنیاد شناسایی حقیقی می‌داند.
- ✓ او از ۲ اصل سخن می‌گوید: اصل نداشتن تناقض و اصل علت کافی.
- ✓ اصل نداشتن تناقض یعنی اصلی که طبق آن، یک چیز نمی‌تواند در یک زمان، هم باشد و هم نباشد.
- ✓ طبق اصل علت کافی، برای بودن هر چیز، باید علت کافی یافت شود و برای درستی هر اندیشه‌ای، دلیل کافی.
- ✓ وی همچنین از ۲ نوع حقیقت سخن می‌گوید: حقیقت‌های لازم و حقیقت‌های واقعی (اتفاقی).
- ✓ حقیقت لازم مانند همه حقیقت‌های ریاضی، آنهایی هستند که انکارشان ناممکن بوده یعنی به تناقض می‌انجامد.
- ✓ حقیقت‌های واقعی و اتفاقی مانند همه حقیقت‌های تجربی، آنهایی هستند که انکار آنها به تناقض نمی‌انجامد و تصور خلاف آنها، ممکن است.
- ✓ لایبنیتز اصل تناقض را بنیاد شناخت حقیقت‌های لازم (حقایق ریاضی، منطقی و متافیزیکی) می‌شمارد.
- ✓ وی همچنین اصل علت کافی را بنیاد حقیقت‌های واقعی می‌داند.
- ✓ او سرچشمه و خاستگاه شناسایی لازم و کلی را، فهم یا خرد می‌داند.
- ✓ فهم نه تنها شناسایی‌های لازم و کلی بلکه ایده‌هایی چون بودن، همانی و امکان را در خود باز می‌یابد.
- ✓ وی کتاب تحقیق نو درباره فهم انسان را در پاسخ و نقادی کتاب لاک و نظریه تجربی وی نوشته است.
- ✓ لایبنیتز با اطمینان به توانایی خرد در شناختن حقیقت‌های متافیزیکی، به برپایی سیستمی از متافیزیک می‌پردازد.
- ✓ وی تنها جوهر اندیشنده یا روان را براستی جوهر می‌شمارد.
- ✓ وی در کتاب موناخ شناسی، اظهار می‌دارد که بودن چیزهای مرکب، نشانه بودن چیزهای ساده (یعنی بی‌بخش) است ولی هر چیز جسمانی، بخش‌پذیر است.
- ✓ چیزهای ساده که همه چیزهای مرکب از آنها پدید آمده‌اند، باید ناجسمانی یعنی روحانی باشند.
- ✓ موناخ، چیزی جز جوهر ساده نیست اما دارای انواع گوناگونی است درست مثل روان آدمی.
- ✓ موناخ دارای دو جنبه متفاوت پایداری و دگرگونی نیز هست.

- ✓ مونا، نیرو، شور و فعالیت بوده و از اینرو، در گذر مدام است از حالتی به حالت دیگر.
- ✓ لایبنتیز این گذر مدام را احساس نامیده و بر آنست که از یکسو، همه موناها دارای احساس بوده و از سوی دیگر، احساس فقط و فقط در جوهر ساده یا مونا یافت می‌شود.
- ✓ احساس و آنچه بر آن استوار است را نمی‌توان بر بنیاد مکانیسم یعنی بوسیله شکل‌ها و حرکات توضیح داد.
- ✓ تفاوت موناها، تفاوت درجه روشنی و تاریکی ادراک‌های آنها یعنی درجه کمال آنهاست.
- ✓ مونا‌هایی که جسم از آنها ساخته شده‌اند، چنانند که هیچ پرتویی از آگاهی در آنها نیست.
- ✓ مرز مشخصی میان چیزهای جسمانی و ناجسمانی یافت نمی‌شود.
- ✓ او علت کافی هستی همه موناها را مونا ازل یا خدا می‌داند.
- ✓ نه تنها هستی موناها بلکه هماهنگی آنها با یکدیگر نیز از خداست.
- ✓ به عقیده وی، پیوستگی و هماهنگی نظام آفرینش چنان است که هیچ ۲ مونا، یکسان نیستند.
- ✓ لایبنتیز با تکیه بر عدل خداوندی، نتیجه می‌گیرد که این جهان، بهترین جهان‌های ممکن است.
- ✓ اندیشه فوق بر این ۲ گزاره تکیه دارد: جهان، آفریده خداست و خدا، ذات کامل است.
- ✓ فلسفه وی، یکی از آخرین نمونه‌های دستگاه متافیزیکی پیش از پیدایش فلسفه کانت است.
- ✓ فلسفه تجربی در دوران نو در زمینه روش‌شناسی با فرانسیس بیکن آغاز شده بود، در قلمروی دانش‌شناسی با جان لاک آغاز گردید و در کار جرج برکلی و دیوید هیوم، تحول یافت.

جان لاک:

- ✓ لاک، کتاب تحقیق درباره فهم انسان را با رد ایده‌ها و اصل‌های نهادی آغاز کرده و می‌گوید ذهن آدمی بهنگام تولد، چون لوحی نانوشته است.
- ✓ بنظر وی، همه ایده‌ها و تصوراتی که آدمی به آنها می‌رسد، از ۲ سرچشمه است: احساس یا حس بیرونی و تفکر یا حس درونی. تاکید وی، بیشتر بر سرچشمه نخست یعنی احساس بوده و تفکر در پی آن می‌آید و بازتاب آن است.
- ✓ تصور که موضوع بی‌واسطه ادراک بوده، یا ساده است یا پیچیده.
- ✓ تصورات ساده، ۴ دسته هستند: الف) آنهایی که فقط از یک حس بر می‌خیزند مانند رنگ و صدا، ب) آنهایی که بوسیله چند حس پدید می‌آیند مانند تصور گستردگی، مکان و شکل، ج) تصورات ساده تفکر مانند ادراک و خواستن و د) آنهایی که از راه‌های گوناگون حس و تفکر پدید می‌آیند مانند خوشی و رنج و همچنین نیرو، وحدت و هستی.
- ✓ تصورات پیچیده، ۳ گونه هستند، جوهر، وجه (حالت) و نسبت.
- ✓ تصور جوهر، تصور چیزی است که زیراست و زیرکش حالت‌ها و کیفیت‌های گوناگون است.
- ✓ لاک در عین مبهم دانستن جوهر، آن را به ۲ قسم جسمانی و روحانی تقسیم می‌کند.
- ✓ چگونگی‌هایی مانند سختی و نرمی، از آن جوهر جسمانی و چگونگی‌هایی مانند ادراک و اندیشیدن، از آن جوهر روحانی است.
- ✓ تصور وجه یا حالت، تصور چگونگی‌هایی بوده که هستی مستقل ندارند زیبایی و حق‌شناسی.
- ✓ تصور نسبت، نتیجه باهم اندیشی دو یا چند تصور است مانند بزرگتر، کوچکتر و برادری.
- ✓ تصور نسبت و فهمیدن آن، آسان‌تر از تصور چیزهایی است که نسبت، میان آنهاست.

- ✓ دیدن ۲ چیز که همواره یکی در پی دیگری می‌آید و چنین بنظر می‌رسد که نتیجه آن است، تصور نسبت علیت را می‌رساند همچنان که سنجیدن یک چیز با خود آن در گذر زمان، تصور همانی را پدید می‌آورد.
- ✓ لاک می‌گوید وسعت میدان شناسایی ما نه تنها از حد تصورات ما بیشتر نیست، بلکه چه بسا کمتر است.
- ✓ درباره چیزی که تصویری از آن نداریم، دانشی نیز نداریم ولی چنین نیست که از هر آنچه تصویری داریم، دانشی نیز داشته باشیم.
- ✓ وی دانش را، ادراک مطابق بودن یا نامطابق بودن دو تصور دانسته و آن را بر ۳ گونه می‌شمارد: دانش شهودی، دانش برهانی و دانش تجربی.
- ✓ دانش شهودی، ادراک بی‌واسطه مطابقت دو تصور است مانند آگاهی ما از هستی خود.
- ✓ دانش برهانی، ادراک با واسطه گزاره‌ها است مانند شناسایی ما درباره هستی خدا.
- ✓ دانش تجربی، ادراک با واسطه حواس است مانند آگاهی از هستی اشیا.
- ✓ او نیز مانند دکارت و گالیله، چگونگی‌ها را به اولی و دومی بخش می‌کند. چگونگی‌های اولی مانند بعد و حرکت، در خود چیزها هستند ولی چگونگی‌های دومی، تنها در موجود زنده‌ای که از چگونگی‌های اولی چیزها متأثر شده، پدید می‌آید مانند صدا و رنگ.
- ✓ اگر شنونده و بیننده‌ای نباشد، نه صدایی هست و نه رنگی؛ آنچه هست، حرکت یعنی لرزش و طول موج است.

برکلی:

- ✓ برکلی بر آن بود تا بر بنیاد نظریه تجربی لاک، نشان دهد که واقعیت، روحانی است و ماده، هستی مستقلی ندارد.
- ✓ انگیزه وی از کار فوق، ویران کردن بنیاد ماتریالیسم بود.
- ✓ وی با پذیرفتن نظریه تجربی لاک به این نتیجه رسید که چگونگی‌های اولی نیز همانند کیفیت‌های دومی، وابسته به ادراک هستند. پس آنچه جسم می‌نامیم، همانا مجموعه‌ای از ادراک‌هاست.
- ✓ بودن، همان ادراک است: هر آنچه هست، یا ادراک می‌کند یا ادراک می‌شود.
- ✓ سخن گفتن از هستی چیزی که نه ادراک کند و نه ادراک شود، بی‌معنی است.
- ✓ آنچه ادراک می‌کند، جوهر روحانی بوده ولی آنچه ادراک می‌شود، نه جوهر جسمانی بلکه حالات و چگونگی‌هایی است که ما به جسم نسبت می‌دهیم.
- ✓ ما جوهر جسمانی را ادراک نمی‌کنیم بلکه حالات و چگونگی‌هایی مانند رنگ و بو و شکل و سختی و نرمی را احساس می‌کنیم و از آنجا که احساس و ادراک و تصور در جوهر روحانی و وابسته به آن است، پس جسم و جوهر جسمانی، یک فرضیه نادرست بوده و آنچه هست، چگونگی‌ها و تصوراتی بوده که وابسته به جوهر روحانی است.
- ✓ این نظریه، یکی از صورت‌های ایده‌آلیسم بوده که روبروی رئالیسم قرار می‌گیرد.
- ✓ ایده‌آلیسم، نظریه‌ای است که برای ماده، واقعیت مستقل از ادراک (احساس و اندیشه) نمی‌پذیرد و رئالیسم، یعنی واقع‌گرایی، نظریه‌ای است که وجود ماده را مستقل از ادراک می‌داند.

هیوم:

- ✓ وی اولین کتاب خود را با عنوان رساله درباره طبیعت انسان که در بردارنده اندیشه‌های اصلی او بود، در سال ۱۷۳۹ در لندن منتشر کرد.

- ✓ کتاب دوم وی، رساله‌هایی درباره اخلاق و سیاست بود که در سال ۱۷۴۲ منتشر شد.
- ✓ هیوم سپس کتاب اول خود را بازنویسی کرده و با اسامی رساله فلسفی درباره فهم انسان و تحقیق درباره فهم انسان منتشر کرد.
- ✓ هیوم در تاکید بر نظریه تجربی، همه ادراکات آدمی را به ۲ دسته تقسیم کرد: تاجر و تصور.
- ✓ تاجر نامی است برای نامیدن هرگونه حالت عاطفی، تمایل و احساس.
- ✓ تصور، همان نقش، تصویر و بازتاب تاجر در اندیشه و قضاوت است.
- ✓ میان تصور و تاجر، تفاوت بنیادی نبوده و تصور، تاجری است که روشنی و زنده بودن آن کمتر است.
- ✓ تاجر، پیش از تصور و بنیاد آن است یعنی سرچشمه اصلی، همانا تاجرات هستند.
- ✓ تاجر، بنیاد تصورهای ساده و تصورهای ساده، بنیاد تصورات پیچیده هستند. از اینرو از چیزی که هیچ تاجری از آن نداریم، هیچ تصویری هم نخواهیم داشت.
- ✓ به اعتقاد وی، جوهر روحانی یا روان نیز چیزی جز مجموعه‌ای از پیشامدها و حالات احساس شده نیست.
- ✓ از نظر وی، جوهر، خواه جسمانی باشد و خواه روحانی، بازمانده فلسفه‌های راسیونالیستی است و به هیچ رو، جایی در فلسفه تجربی ندارد.
- ✓ آنچه در کار هیوم مهم است، این است که او اندیشه تجربی را نه تنها درباره تصورات بلکه درباره بنیاد قضاوت‌های تجربی یعنی اصل علیت نیز بکار می‌برد.
- ✓ وی تاکید داشت از سویی هرگونه استنتاج تجربی بر بنیاد مفهوم علیت بوده و از سوی دیگر، خود این مفهوم بر بنیاد تجربه است.
- ✓ وی معتقد است تجربه نمی‌تواند به استوار کردن هیچ اصل کلی بپردازد.
- ✓ به عقیده وی، تعمیم منطقی تجربه، ناروا و همواره شک‌پذیر بوده و بدین‌سان، فلسفه وی را فلسفه شک می‌نامند.
- ✓ هیوم از ۲ نوع شناسایی سخن می‌گوید: الف) شناخت نسبت تصورها و ب) شناخت موضوعات واقعی.
- ✓ شناخت نسبت میان تصورات مانند همه قضیه‌های ریاضی، می‌تواند یقینی باشد.
- ✓ آنجا که سخن بر سر موضوعات یا پیشامدهای واقعی است، فقط تجربه می‌تواند ما را به شناختی برساند.
- ✓ هیوم اعتقاد دارد آنچه در تجربه می‌یابیم، علیت نیست بلکه موضوعات یا پیشامدهای جداگانه‌ای بوده که ما با تصور علیت، آنها را به یکدیگر می‌پیوندیم. وی علیت را نه یک اصل کلی منطقی بلکه یک مفهوم تجربی می‌داند.
- ✓ وی اظهار می‌دارد از تصوراتی که در متافیزیک داریم، هیچ یک تاریک‌تر و نامطمئن‌تر از تصور قوه، نیرو، انرژی و یا وابستگی لازم نیست.
- ✓ هیوم، روانشناسی را جایگزین منطق کرده یعنی پیوند علی را پیوندی روانی شمرده و توضیح آن را در تکرار تجربه‌های گوناگون و پشت هم تصورات و عادات می‌جوید.
- ✓ وی مفهوم علیت را برای کارهای زندگی لازم و سودمند دانسته ولی هیچگونه ارزش نظری برای آن قائل نبوده و اندیشه‌هایی که بر آن پی افکنده شده‌اند را بی‌بنیاد می‌داند.

✓ بسیاری از نمایندگان جنبش روشنگری فرانسه نیز با رویگردانی از متافیزیک و بیهوده شمردن آن، نقش حقیقی فلسفه را همانا روشن کردن اندیشه آدمیان درباره زندگانی اجتماعی و آماده کردن آنان برای پیمودن راه پیشرفت و تکامل اجتماعی دانستند.

کانت:

- ✓ کانت تاکید کرد که رو کردن به پرسش‌های متافیزیکی، برخاسته از یک نیاز ژرف درونی و معنوی است.
- ✓ خودداری از پرداختن به متافیزیک، بدان معناست که کسی بخواهد برای دور ماندن از زیان هوای آلوده، از تنفس خودداری کند.
- ✓ کانت، راه درست که سنجش بنیادهای متافیزیکی در انسان را به انقلاب کوپرنیک در ستاره‌شناسی تشبیه کرده است.
- ✓ ما بجای پرداختن به موضوعات شناسایی، به شناسنده می‌پردازیم؛ بجای سخن گفتن درباره موضوعاتی چون روان، خدا و جهان، به نقد و بررسی توانایی‌های خود پرداخته و ارزش داوری‌های خود را می‌آزماییم.
- ✓ به دلیل رویکرد فوق است که فلسفه کانت، فلسفه نقادی بوده و کتاب‌های اصلی او با نام نقد آغاز می‌شوند: نقد خرد ناب، نقد خرد عملی و نقد نیروی قضاوت.
- ✓ وی در این کتاب‌ها، آدمی را در زمینه‌های نظری، اخلاقی و ذوقی سنجیده و به ارزیابی آنها می‌پردازد.
- ✓ وی با ارزیابی فوق، از یکسو زیاده‌روی و نادرستی نظریه تجربی را نشان داده و از سوی دیگر، با نشان دادن زیاده‌روی و ساده‌انگاری نظریه راسیونالیستی، ناستواری متافیزیک جزئی را آشکار کرد.
- ✓ اندیشه بنیادی او این است که با آنکه تجربه حسی زمینه شناسایی هست، بنیاد آن نیست. یعنی با آنکه می‌توان گفت هرگونه شناسایی با تجربه آغاز می‌شود، نمی‌توان گفت که همه شناسایی از تجربه می‌آید.
- ✓ اینکه ما از شناسایی‌های لازم و کلی برخورداریم، نشان این است که شناسایی بجز تجربه، سرچشمه دیگری نیز دارد.
- ✓ کانت، داده‌های حسی را ماده یا مایه شناسایی و آنچه را توانایی‌های شناسایی به آن می‌افزاید، صورت شناسایی شمرده و جستجوی این صورت‌ها را که همانا بنیادهای شناسایی هستند، بررسی فرارونده می‌نامد.
- ✓ وی نشان می‌دهد شناسایی بیش از آنکه یافته ما باشد، ساخته ماست و از این رو، ساده‌انگاری است اگر آن را بازتاب و تصویر ساده موضوعات بپنداریم. باید میان واقعیت بخودی خود و نمود آن، تفاوت بگذاریم.
- ✓ آنچه ما می‌شناسیم، نمود است و نه ذات بخودی خود زیرا چیزها تنها آنگاه شناخته می‌شوند که رنگ توانایی‌های شناسایی ما را به خود گرفته باشند.
- ✓ نمود، نمود واقعیت است نه چیزی پنداری.
- ✓ نمود آن است که در نسبت میان شناسنده و واقعیت، بخودی خود نمایان شود. پس چگونگی‌های آن، از یکسو وابسته به شناسنده و از سوی دیگر، وابسته به موضوع شناسایی است.
- ✓ کانت با نظر افرادی نظیر برکلی که بر آنند تا نه تنها چگونگی بلکه هستی چیزها را به ادراک برگردانند، مخالف است.
- ✓ آنچه کانت بر آن تاکید می‌کند، بستگی چگونگی چیزهاست به شناسنده و نه هستی آنها.
- ✓ وی در رد ایده آلیسم برکلی گفته است که شرکت کردن به هستی چیزها، هیچگاه به اندیشه او راه نیافته است.
- ✓ کانت بررسی توانایی‌های شناسایی را از نخستین و فروترین آنها یعنی حساسیت آغاز کرده و پس از بررسی نیروی خیال و فهم، به برترین توانایی یعنی خرد می‌رسد.

- ✓ حساسیت از آنرو نخستین است که فراهم آورنده مایه هرگونه شناسایی است.
- ✓ تنها حساسیت است که بی‌واسطه، با موضوعات سر و کار دارد و پذیرنده آنهاست که کانت، این برخورد بی‌واسطه را نگرش نامیده و در آن، صورت و ماده را از یکدیگر متمایز می‌شمارد.
- ✓ ماده، همان تاثرات حسی است و صورت، زمان و مکان.
- ✓ آنچه را به حس در می‌یابیم، در نسبت‌های زمانی و مکانی سازمان می‌دهیم.
- ✓ مکان، صورت همه نمودهای بیرونی است و زمان، صورت همه نمودهای بیرونی و درونی.
- ✓ با آنکه همه تاثرات حسی با نسبت‌های زمانی یا زمانی و مکانی همراه‌اند، از خود زمان و مکان، تاثری نداریم زیرا آنها، چیز یا موضوع نیستند و این، یعنی آنها از واقعیت تجربی برخوردارند و نه از واقعیت بخودی خود.
- ✓ هرگونه شناسایی، با نگرش حسی آغاز می‌شود.
- ✓ حساسیت، فقط جنبه پذیرنده ما بوده و داده‌های آن، فقط خمیر مایه شناسایی است.
- ✓ شناسایی، نتیجه کار و کارایی نیروهایی است که به این مایه بی‌شکل و بی‌نظم، نظم و روشنی می‌بخشد.
- ✓ نخستین نیرویی که این کار به هم برنهادن را انجام می‌دهد، نیروی خیال بوده که با بازی آزادانه خود، تصویرهایی پدید می‌آورد.
- ✓ آن توانایی که به گوناگونی‌های حسی براستی روشنی می‌بخشد، فهم بوده که نخست، گوناگونی‌ها را برانداز کرده، سپس همانندی‌ها را بر گرفته، به هم نهاده و در یک مفهوم، یگانه می‌سازد و بدین سان، از بسیاری به یکی می‌رسد یعنی مفهوم کلی می‌سازد.
- ✓ کانت، فهم را توانایی ساختن و بکار بردن مفاهیم و نیز توانایی فهمیدن و اندیشیدن می‌نامد.
- ✓ فهم است که هم مفهوم را ساخته و هم با آوردن هر موضوع داده شده در زیر یک مفهوم، آن را می‌فهمد.
- ✓ یکی از مهمترین نکاتی که وی بر آن تاکید می‌کند، این است که این کار مفهوم‌سازی، مستلزم داشتن و بکار بردن مفاهیم نابي چون وحدت و جوهر است.
- ✓ برای دستیابی به مفاهیم، علاوه بر داشتن داده‌های تجربی، بکار بردن مفاهیم ناب یعنی مفاهیم آزاد از تجربه نیز لازم است یعنی به همان صورت که زمان و مکان، صورت‌های حساسیت هستند، مفاهیم ناب نیز صورت‌های فهم بوده و از خود فهم بر می‌خیزند.
- ✓ این مفاهیم ناب، آزاد از تجربه بوده و شرط لازم اندیشیدن و نیز شرط لازم امکان هرگونه شناسایی تجربی هستند.
- ✓ وی در تاکید بر این نکته که شناسایی، نتیجه باهم بودن صورت و ماده است می‌گوید: نگرش‌ها بدون مفهوم، کورند و مفهوم‌ها بدون نگرش، میان‌تهی.
- ✓ اندیشیدن، به هم پیوستن و روشن کردن نگرش‌هاست و اندیشه بی‌نگرش، بی‌محتوا و میان‌تهی بوده و از این رو، شناسایی نیست.
- ✓ کانت بر این نکته تاکید می‌کند که نگرش ما، فقط نگرش حسی است و نه معنوی.
- ✓ وی اشتباه لاک را در نادیده گرفتن نقش مفاهیم و اشتباه لایبنیتز را در نادیده گرفتن نقش حس و تجربه می‌داند. آنان، مفاهیم را چون چیزهای حسی می‌نگرند و اینان، چیزهای حسی را چون مفاهیم ناب.
- ✓ وی، فهم را توانایی ساختن و بکار بردن مفاهیم و خرد را توانایی ساختن و بکار بردن ایده‌ها می‌داند.

- ✓ فهم، توانایی قضاوت کردن است و خرد، توانایی استنتاج با واسطه.
- ✓ فهم، توانایی شناختن قاعده‌هاست و خرد، توانایی شناختن اصل‌ها.
- ✓ سر و کار فهم با داده‌های حسی و تجربی و سر و کار خرد با مفاهیم فهم است یعنی همانطور که فهم، گوناگونی‌های حسی و تجربی را زیر مفاهیم گرد می‌آورد، خرد نیز بر آن است تا مفاهیم گوناگون را در ایده‌ها یگانه کند.
- ✓ تفاوت بنیادی مفهوم و ایده در آن است که ایده برخلاف مفهوم، از زمینه حسی و تجربی برخوردار نیست.
- ✓ کانت، فهم را به جزیره‌ای در دریایی بی‌کرانه تشبیه می‌کند.
- ✓ بنیاد تفاوت فهم و خرد، در طبیعت خرد است یعنی به شوق رسیدن به کمال، نظام، اصل و بنیاد چیزهاست که خرد، حوزه آزمون ممکن را رها کرده تا به خدا، روان و جهان چون کل، بیاندهد.
- ✓ استوارترین اصل اندیشه، همانا اصل تناقض است.
- ✓ بکار بردن اصل فوق در قلمروی ریاضیات و آزمون ممکن، سودمند است اما در آنسوی آزمون ممکن، به ستیزه با خرد می‌انجامد.
- ✓ کانت به این نتیجه رسید که ستیزه فوق، ستیزه فیلسوفان با یکدیگر نیست بلکه ستیزه با خود خرد است. یعنی خرد است که با رد کردن هر دو نقیض، بنیادی‌ترین قانون خود را نقش کرده و بدین‌سان، به ستیزه با خود بر می‌خیزد.
- ✓ کانت این چگونگی را آنتی نومی یعنی نقض قانون یا بی‌قانونی می‌نامد.
- ✓ وی تاکید می‌کند این چگونگی، نشانه ناستواری اصل تناقض نیست بلکه نشانه کاربرد ناروای آن و دلیلی بر این است که حتی دقیق‌ترین اصل اندیشه نیز بیرون از حوزه آزمون ممکن، ناسودمند خواهد بود.
- ✓ کانت، متافیزیک و ریاضیات را از ۲ نظر متفاوت می‌داند: الف) ریاضیات تجربی نیست ولی از زمینه حسی برخوردار است و ب) مفاهیم ریاضی، ساخته اندیشه ما هستند یعنی ما با تعریف مفاهیم، آنها را می‌سازیم.
- ✓ ریاضی درباره موضوعاتی است که واقعی نیستند اما در متافیزیک، سخن بر سر واقعیت است.
- ✓ به عقیده کانت، فیلسوفان راسیونالیست، تفاوت و شکاف عظیم میان واقعیت و مفهوم را نادیده گرفته و می‌کوشند با تکیه بر مفاهیم تنها و اصل‌های اندیشه، درباره واقعیت نیازموندی، سخن گفته و با تکیه بر ایده خدا، به اثبات هستی او بر آیند.
- ✓ کانت معتقد است از هیچ ایده و مفهومی نمی‌توان نتیجه‌ای درباره هستی آن گرفت. یعنی قلمروی مفاهیم از قلمروی واقعیت‌ها جدا بوده و دریافتن واقعیت جز به یاری آزمون، ممکن نیست.
- ✓ استوارترین اصل‌های اندیشه نیز اگر از یاری حس و تجربه برخوردار نباشند، نمی‌توانند دانشی درباره واقعیت به ما بدهند.
- ✓ هیچ یک از ۳ بخش بنیادی متافیزیک جزمی یعنی روانشناسی عقلانی، جهان‌شناسی عقلانی و خداشناسی عقلانی، دانش نیستند.
- ✓ او برای اصل‌ها و ایده‌های خرد، دو گونه کاربرد می‌پذیرد: الف) کاربرد سازنده که آن را ناروا شمرده و ب) کاربرد راهنماینده (نظم‌دهنده) که آن را روا می‌داند.
- ✓ کاربرد سازنده، جزمی و با دعوی دستیابی به واقعیت موضوع همراه است.
- ✓ کاربرد راهنماینده به مفاهیم فهم، وحدت و نظم بخشیده و آن را همواره به جستجوی بنیاد، هماهنگی و جامعیت بر می‌انگیزد و ایستادن در هر نقطه‌ای را ناروا می‌شمارد.

- ✓ کانت برای حالت فوق، ۳ اصل یا قاعده کلی که بنیاد آنها در فلسفه افلاطون است را بیان می‌کند: اصل همسانی، گوناگونی و همبستگی (خویشاوندی).
- ✓ اصل همسانی از ما می‌خواهد تا آنجا که شدنی است، گوناگونی‌ها را بسوی یگانگی ببریم یعنی به جستجوی وحدت پنهان آنها بر آییم.
- ✓ اصل گوناگونی از ما می‌خواهد که هر مفهوم را تا آنجا که شدنی است، به مفاهیم دیگری که در زیر آن گردآمده هستند، بخش کنیم.
- ✓ اصل همبستگی (خویشاوندی) به ما می‌گوید در بررسی‌های خود، هیچگاه پیوندهای منطقی و مفاهیم میانگین را نادیده نگرفته و فرو نگذاریم و همواره از جهش و شتابزدگی بپرهیزیم.
- ✓ خرد با بکار بستن اصول فوق، از سویی فهم را بسوی وحدت بیشتر رهبری کرده و از سوی دیگر، بر گوناگونی مفاهیم و سرشاری آنها می‌افزاید.
- ✓ همچنین خرد با تکیه بر خویشاوندی و همبستگی منطقی، مفاهیم و گذر پیوسته و گام به گام از یک مفهوم به مفهوم دیگر، به نظم سیستماتیک آنها کمک می‌کند.
- ✓ وی یادآوری می‌کند که کاربرد نظم‌دهنده اصل‌ها، ما را همواره به کوشش بیشتر فرا خوانده و برخلاف کاربرد سازنده، توقف را در هیچ جا روا نمی‌داند یعنی هیچ وحدتی را وحدت کامل و هیچ گوناگونی را بیشترین گوناگونی ممکن، نمی‌شمارد.
- ✓ خرد که توانایی شناختن و بکار بردن اصل‌هاست، در قلمروی کردار، شناسنده و بکار برنده اصل اخلاق یا قانون اخلاقی است.
- ✓ قانون اخلاقی، فرمانی است قطعی و مطلق، فراتر از همه قانون‌های طبیعت، آزاد از تاثیرهای حسی و تمایلات و آزادکننده انسان از تبعیت طبیعت و جهان نموده‌ها.
- ✓ خرد که در قلمروی نظر، آزادی را مشکلی ناگشودنی می‌داند، با شناختن قانون اخلاقی، آزادی را می‌شناسد.
- ✓ آگاهی به بایستن یعنی تکلیف اخلاقی، آگاهی به توانستن است.
- ✓ خاستگاه قانون اخلاقی، خرد یا وجدان آدمی بوده و انسان با پیروی از تکلیف یا قانون اخلاقی، نه تنها از تبعیت عامل‌های بیرونی و فرمان‌های دیگران بلکه از تبعیت خواهش‌ها و تمایلات خود نیز آزاد می‌شود.
- ✓ در این دیدگاه، آزادی همانا رهایی از همه چیز بجز قانون اخلاقی است.
- ✓ آزادی که برای خرد نظری، مفهومی میان تهی و فقط منفی بود، در خرد عملی یعنی در وابستگی به قانون اخلاقی، از واقعیت ابژکتیو و محتوای مثبت برخوردار است.
- ✓ بسیاری از رفتارهای آدمی چون نمودهای طبیعی، تابع قوانینی هستند که بر سراسر جهان نموده‌ها فرمان می‌رانند و از این دیدگاه، همه رفتارهای آدمی، انگیخته و بازتاب شرایط بیرونی و درونی بوده و در این زنجیر علی فراگیر، جایی برای آزادی وجود ندارد.
- ✓ انسان چون شناسنده و بکار برنده قانون اخلاقی است، امکان آن را دارد که از مکانیسم طبیعت گذشته و خود، بنیاد کردار خویش گردد و از این دیدگاه، انسان، باشنده‌ای است که قانونگذار خود بوده و با پیروی از قانونی که در خود معنوی خویش می‌یابد، می‌تواند از وابستگی، آزادی یابد.

- ✓ به اعتقاد وی، تنها از راه قانون اخلاقی است که انسان، آزادی را که برای خرد نظری مفهومی میان تهی و بی‌محتوا بود، در واقعیت زندگانی باز یافته و خود را وابسته به جهانی برتر از حس می‌بیند.
- ✓ کانت تاکید دارد که ایده‌ها تنها در قلمروی اخلاق به واقعیت زندگانی پیوسته و محتوایی مثبت دارند.
- ✓ برای بسیاری از چیروان اخلاق مذهبی، نیک و بد آن است که خدا معین کرده است. پس شناخت نیک و بد، تنها پس از آگاهی به فرامین خدا ممکن بوده و این آگاهی نیز تنها به یاری پیامبران ممکن است.
- ✓ کانت معتقد است دل انسان، دانای بی‌واسطه قانون اخلاقی و شناسنده بد و نیک بوده و حتی ایده خدا نیز بر بنیاد ایده نیک است و نه برعکس.
- ✓ وی در کتاب نقد نیروی قضاوت می‌گوید: با آنکه بی‌شک در آغاز کار، ترس بود که می‌توانست خدایان یعنی رب‌النوع‌ها را پدید آورد ولی این فقط خرد است که توانست به یاری اصول اخلاقی خود، به ایده خدا برسد.
- ✓ ایده حقیقی خدا تنها زمانی ممکن است که آدمی به سپهر آگاهی اخلاقی رسیده باشد.
- ✓ کانت از سویی، خدا را گذارنده قانون اخلاقی و ندای وجدان را ندای آسمانی خوانده و از سوی دیگر، این قانون را قانونی می‌داند که بنیاد آن در خود خرد است. پس فرمان وجدان (خرد)، فرمان خدا بوده و از این رو، قانونگذار حقیقی نیز، نه خرد بلکه خداوند است.
- ✓ فیلسوفانی چون شوپنهاور، بزرگترین خدمت کانت به فلسفه را نوشتن کتاب نقد خرد عملی دانسته‌اند.
- ✓ از نظر وی، کاربرد عملی ایده‌هایی نظیر خدا، روان و آزادی در زندگی اخلاقی، بمعنی شناخت و اثبات آنها نیست.

نگاهی به متافیزیک در دوره پس از کانت:

- ✓ کانت فلسفه خود را مقدمه فلسفه شمرده و از این رو تا پایان زندگی خویش، امید آن را داشت که از عهده پدید آوردن «متافیزیک چون دانش» یعنی دستگاهی بر بنیاد فلسفه نقادی بر آید.
- ✓ دوره پس از کانت را می‌توان به ۲ بخش تقسیم کرد: الف) برپایی دگرباره سیستم‌های جزمی (بیشتر در سده ۱۹) و ب) رویگردانی از هرگونه سیستم‌سازی و متافیزیک جزمی و رو کردن به دیگر بخش‌های فلسفه (بیشتر در سده ۲۰).
- ✓ ۲ بخش فوق، گواهی بر درستی اندیشه کانت است که از طرفی اعتقاد داشت پرداختن به متافیزیک، نیازی طبیعی و حتی گریز ناپذیر است و از طرف دیگر، دوران متافیزیک جزمی به سر آمده است.
- ✓ متافیزیک هگلی، برجسته‌ترین نمونه متافیزیک جزمی پس از کانت و یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های متافیزیک در همه دوران‌هاست.

۱. هگل:

- ✓ گیرایی و تاثیر نظام هگلی از آن رو است که این نظام، از سویی نظامی است در بر گیرنده و از سوی دیگر برخلاف متافیزیک سنتی، بر تحول تکلیه داشته و همه چیز، حتی خود بودن را نیز در پرتو تحول تاریخی می‌نگرد.
- ✓ هگل نه تنها هر واقعیتی را نتیجه یک سیر تکاملی می‌داند بلکه همه جنبه‌های فرهنگ و از آن میان فلسفه و فلسفه خود را نیز از همین دید می‌نگرد.
- ✓ پرداختن سیستمی چون سیستم هگل، تنها زمانی ممکن است که بسیاری از نکته‌های بنیادین فلسفه نقادی را نادیده گرفته و به انکار آنها بر آییم.

- ✓ هگل هیچ یک از تفاوت‌هایی که کانت بین اندیشیدن و شناختن، نمود و ذات و نگرش حسی و معنوی در نظر داشت را نمی‌پذیرد.
- ✓ بنظر هگل، اندیشیدن به یک چیز، شناختن آن است.
- ✓ کانت معتقد است مفاهیمی که آدمی به یاری آنها درباره واقعیت می‌اندیشد، نه تنها از خود واقعیت متمایز بوده بلکه آنها را دگرگون کننده واقعیت می‌داند ولی هگل، آن را نپذیرفته و نه تنها مفاهیم بنیادین اندیشیدن یعنی کتگوری‌ها را با کتگوری‌های واقعیت یکی شمرده و حرکت اندیشه و تحول واقعیت را یکسان می‌داند بلکه بر آن است که خود واقعیت نیز چیزی جز اندیشه نیست.
- ✓ هگل، نظام واقعیت را همان نظام کتگوری‌ها می‌داند و بر آن است که با شناختن آن، نظام هستی را شناخته‌ایم.
- ✓ برای وی، منطق همان متافیزیک است و روش دیالکتیک، هم روش اندیشیدن است و هم روش تحول جهان واقعی از واقعیت هستی.
- ✓ هگل فلسفه را شناخت مطلق یعنی سیستمی از شناسایی می‌داند که موضوع آن، همانا مطلق است و بر آن بوده که از سویی برای دستیابی به چنین نظامی، باید از نخستین و گسترده‌ترین مفهوم یعنی بودن آغاز کرد و به روش دیالکتیک، به باشنده‌های گوناگون که از آن پدید می‌آیند، رسید.
- ✓ واقعیت، نظامی است از باشنده‌هایی که همه به روش دیالکتیکی از بودن پدید آمده‌اند یعنی نظام اندیشه و نظام واقعیت، یکی است و قانون بنیادین آن، همانا دیالکتیک است.
- ✓ هگل، دیالکتیک را قانون و خرد هستی دانسته و آن را منطق حقیقی شمرده و رویاروی منطقی سنتی که ساخته فهم است، می‌گذارد.
- ✓ منطق سنتی همانند فهم، با مفاهیم جداگانه، ثابت و ایستا سر و کار دارد و از این رو، شدن را نمی‌فهمد.
- ✓ برای فهم و منطق آن، تناقض، سدی گذر ناکردنی بوده حال آنکه برای خرد و دیالکتیک، تضاد و تناقض، انگیزه، نیرو و سرآغاز حرکت است.
- ✓ فهم در برخورد با تناقض در می‌ماند اما خرد، از آن گذر کرده و چه بسا مفاهیم و گزاره‌های متناقض را در گامی برتر، به هم بر می‌نهد.
- ✓ فهم با مفاهیم جداگانه سر و کار دارد اما خرد، به یگانگی آنها اندیشیده و حتی اضداد را به یکدیگر پیوند می‌دهد.
- ✓ هگل، کار و روش فهم را تحلیل و کار و روش خرد را دیالکتیک می‌نامد.
- ✓ دیالکتیک همانا گذر پیوسته از مرحله‌ای به مرحله دیگر یعنی شدن مدام است؛ شذنی که هم در ذات واقعیت بوده و هم در ذات اندیشیدن خردمندانه.
- ✓ هگل، نکته فوق را درباره خود مفهوم «بودن» که نخستین مفهوم متافیزیک اوست، درست می‌داند.
- ✓ «بودن» از آن رو که نخستین مفهوم بوده، کلی‌ترین همه مفاهیم و در بر گیرنده همه آنهاست.
- ✓ «بودن» زمانی کلی و در بر گیرنده است که ناب باشد یعنی هیچ تعیین و نشانی، آن را محدود نسازد.
- ✓ «بودن» بی‌تعیین و بی‌نشان، دقیقاً اندیشیدنی نبوده و از این رو بودن بی‌نشان، با ضد خود یعنی نبودن، تفاوتی ندارد.
- ✓ نه بودن ناب اندیشیدنی است و نه نبودن ناب و اندیشه، در هیچ یک از این دو نمی‌پاید بلکه همواره از یکی بسوی دیگری می‌رود و در نوسان بین آن، به شدن می‌رسد. شدن، به هم بر نهاده بودن و نبودن است.

- ✓ از نخستین کتگوری یعنی بودن، کتگوری‌های دیگر یعنی نبودن، شدن، چندی، اندازه و بسی مفاهیم دیگر پدید می‌آید.
- ✓ از بودن ساده بی‌تعیین، باشنده‌های گوناگون که همه، تعینات همان بودن هستند، بر می‌خیزند.
- ✓ هگل این گذر از یک مفهوم به مفهوم دیگر را نه تنها درباره بودن که کلی‌ترین است بلکه درباره مفاهیم و چیزهای جزئی نیز درست می‌داند.
- ✓ تنها در کل جامع و در برگیرنده است که هرگونه تضاد و تناقض از میان بر می‌خیزد.
- ✓ کل در برگیرنده که هگل آن را مطلق می‌نامد، وحدت اضداد و در برگیرنده همه چیزهای محدود بوده ولی خود، نامحدود است زیرا از یکسو چیزی جز آن نیست تا محدودش کند و از سوی دیگر، آن است که اصل همه گوناگونی‌ها و تعینات خویش را در خود دارد.
- ✓ در سیستم هگل، ایده مطلق همان بودن است.
- ✓ بودن، ساده، بی‌تعیین و آغاز است ولی ایده مطلق، سرشار از گوناگونی، در بر دارنده همه تعینات، خود متعین و پایان.
- ✓ بودن و ایده مطلق، دو نام و دو تعبیر است برای نامیدن یک اصل. اصلی که چون آغاز، بودن نامیده می‌شود و چون پایان، ایده مطلق و البته آغاز و پایان، یکی است.
- ✓ درست مانند نقطه‌ای که دایره از آن پدید می‌آید و به آن باز می‌گردد، آغاز و پایان عالم نیز یک نقطه بیش نیست.
- ✓ هگل این نقطه بنیادی و سرچشمه حقیقی را در هر مورد، به نامی می‌نامد: بودن، مفهوم، ایده، خرد، مطلق، ایده مطلق، جان، خدا و فلسفه را دانشی دانسته درباره این گوهر حقیقی و چگونگی نمایان شدن آن در جلوه‌های گوناگون از طبیعت گرفته تا انسان و فرهنگ و تاریخ.
- ✓ به عقیده هگل، فلسفه برترین نحو دریافت ایده مطلق بوده و این، از آن رو است که روش آن، برترین روش یعنی دریافت مفهومی است.
- ✓ هگل، فلسفه را ۳ بخش می‌داند: منطق که همان متافیزیک است، فلسفه طبیعت و فلسفه جان.
- ✓ فلسفه دارای ۳ بخش است: الف) منطق، شناخت ایده است چنانکه به خود و برای خود است، ب) فلسفه طبیعت، شناخت همان ایده است در حالت دگر بودن و ج) فلسفه جان که شناخت ایده است چنانکه از حالت دگر بودن به خود باز می‌گردد.
- ✓ منطق با متافیزیک، ایده را در جاودانگی آن بررسی می‌کند.
- ✓ فلسفه طبیعت، شناخت ایده است در جلوه بیرونی آن یعنی آنگاه که از خود بیرون آمده و بصورت طبیعت نمایان می‌شود.
- ✓ فلسفه جان، شناخت ایده است زمانی که از حالت طبیعت به خود باز گشته و خود را در می‌یابد و باز می‌شناسد.
- ✓ هگل، این به خود آمدن و دانستگی به خود را در پیمودن ۳ مرحله دانسته و از آن چون ۳ مرحله جان نام می‌برد: سوپژکتیو، ابژکتیو و مطلق.
- ✓ جان سوپژکتیو مرحله چگونگی‌های فردی است مانند احساس، ادراک و دانستگی.
- ✓ جان ابژکتیو آن است که بصورت قانون، اخلاق، دولت، نهادهای اجتماعی و نیز آداب و سنن نمایان می‌شود.
- ✓ جان مطلق، همانا دانستگی یافتن جان است به خود در نمودهایی چون هنر، دین و فلسفه.
- ✓ هگل، هنر، دین و فلسفه را بیان یک معنا در ۳ جلوه می‌شمارد.
- ✓ هنر، بیان و بازتاب ایده است بصورت حسی؛ دین، بیان ایده است به زمان تمثیل و تصویر و استعاره؛ فلسفه که برای هگل برترین مرتبه است، بیان خردمندانه ایده است.

- ✓ در مقام فلسفه، مطلق، خود را چون جان می‌شناسد.
- ✓ برترین مفهومی که می‌توان به مطلق نسبت داد، همانا جان است زیرا یگانگی شناسنده و موضوع شناسایی یعنی رسیدن به اوج شناسایی و دانستگی به خود، فقط برای جان ممکن است.
- ✓ هگل به ایده‌آلیسمی تمام عیار می‌رسد یعنی همه عالم را مراتب نمایان شدن یک ذات معنوی شمرده و کوشیده تا این نمایان شدن را که همانا پیدایش گوناگونی‌های بی‌شمار است، به روش دیالکتیک توضیح داده و مانند یک روند منطقی، استنتاج کند.
- شلینگ، فلسفه هگل را که به گفته او به واقعیت دسترسی نداشته بلکه فقط با مفاهیم می‌پردازد، فلسفه منفی خواند.
- شوپنهاور، فلسفه هگل را بی‌راهه‌روی، گزاف‌گویی و بی‌ارزش شمرد.
- فویرباخ خطای هگل را بازتاب شمردن چیزهای حسی از ایده و اصل دانستن ایده، می‌داند.
- مارکس تصمیم گرفت نظام ایده‌آلیستی هگل را واژگون کرده، دیالکتیک او را نگه داشته و بر بنیاد دیالکتیک، نظامی مادی پی‌افکند.
- بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان با گام نهادن آدمی به دوره اندیشه علمی، با تکیه بر دستاوردهای علمی، به بیان نظریه‌های فلسفی پرداخته که نتیجه کار آنان، متافیزیک استقرایی نامیده شد.
- برخی از آنان، به ایده‌آلیسم گرایش دارند و برخی نیز به ماتریالیسم.

نگاهی به رویکرد فلسفی قرن بیستم:

- ✓ سیستم‌های متافیزیکی در قرن بیستم جای خود را به روش‌های فلسفی مانند پراگماتیسم، فلسفه تحلیل منطقی و نمودشناسی و یا به صورت شاخه‌های گوناگون فلسفه هستی که آن نیز یک نگرش فلسفی است، داده‌اند.
- ✓ فلسفه زندگانی کم و بیش رنگ فلسفه‌های گذشته را دارد.

۱. فلسفه زندگانی:

- ✓ نماینده بزرگ این زمینه در قرن بیستم، هانری برگسن است و ریشه‌های آن را می‌توان در اندیشه شوپنهاور، نیچه و هانس پیدا کرد.
- ✓ شوپنهاور بر آن است که ذات بخودی خود جهان، همانا اراده است و هر آنچه هست، نمودی است از اراده.
- ✓ شوپنهاور برخلاف هگل که بر خرد و اندیشه تأکید می‌کرد و آن را اصل و گوهر هستی می‌شمرد، بر اراده و اراده به زندگانی تأکید کرده و اندیشه و خرد را نیز نمود اراده می‌شمارد.
- ✓ ذات اراده که از نظر شوپنهاور در بر گیرنده همه نیروهای گوناگونی است که ما در طبیعت با آنها روبرو می‌شویم، همان خواست کور، بی‌آرام، خشنود ناشدنی، کوشش محض و تلاش مداوم است.
- ✓ شوپنهاور از میان همه نیروها، به این دلیل اراده را بنیاد می‌شمارد که آدمی آن را بی‌واسطه در می‌یابد و همه نیروهای دیگر را در نسبت با آن می‌فهمد.
- ✓ از نظر وی، ذاتی بخودی خود جهان شناختنی بوده (برخلاف نظر کانت) و همین دریافت بی‌واسطه و درونی، تنها دریچه‌ای است که به جهان بخودی خود، گشوده می‌شود.

- ✓ اراده نیز مانند ذاتی بخودی خود، بیرون از نسبت‌های زمان، مکان و علیت بوده و همه نمودها که تجربی، در زمان و در مکان هستند، ظهور و تجسم و یا چیز شدگی آن هستند.
- ✓ نیچه با آثار شوپنهاور به فلسفه گرایش پیدا کرد و بجای اراده به زندگی، اراده به قدرت را بنیاد شمرد زیرا بر آن بود که این انگیزه چنان نیرومند و بنیادی است که آدمی برای آن، چه بسا از خود زندگانی نیز می‌گذرد.
- ✓ برای نیچه، زندگانی و جهان و هرچه در آن است و حتی رو کردن به حقیقت و در نتیجه خود فلسفه نیز جلوه‌های گوناگون اراده به قدرت هستند.
- ✓ وی، نظریه داروین در توضیح چگونگی شکفتن را یک زیاده‌روی دانسته که به نادیده گرفتن نقش آفریننده زندگانی انجامیده است.
- ✓ زندگانی نیرویی است سازنده و شکل آفرین که از درون موثر است؛ نیرویی که شرایط بیرونی را به سود خود بکار می‌گیرد.
- ✓ دریش با آزمایشات تجربی دریافت که شکفتن موجود زنده را نمی‌توان با تکیه بر عوامل مکانیکی توضیح داد و آن را به تاثیر نیرویی دانست که بوسی مقصدی پیش می‌رود و چنانست که گویی به آن، دانستگی دارد.
- ✓ دریش این نیرو را صورتی که در ماده واقعیت می‌یابد، دانست.
- ✓ دریش نظریه خود را ویتالیسم یعنی تاکید بر نیروی حیاتی یا اصل شمردن زندگانی ناامید و این ویژگی‌ها را برای آن شمرد: شکفتن سلول نطفه، کار توانایی‌های جداگانه نیست بلکه کار کل است و بخش‌های گوناگون تخمه، دارای توانایی یکسان بوده و بسوی یک مقصد پیش می‌روند.

الف) برگسن:

- ✓ در ابتدا پیروی اندیشه‌های اسپنسر بود اما از آن رو برگردانده و همانند دریش، نیروی زندگانی را بنیادی جداگانه و برتر از همه نیروهای مادی شمرد و گونه‌ای تازه از ویتالیسم را پدید آورد.
- ✓ به عقیده وی، شکفتن نه به تاثیر عوامل بیرونی بلکه برخاسته از بنیادی درونی و آفریننده است.
- ✓ او سرچشمه شکفتن را شور زندگانی ناامید و نه تنها زندگانی بلکه هرگونه واقعیت را ساخته، آفریده و نمود این شور یا نیروی بنیادی شمرد.
- ✓ وی، جهان را به ۲ بخش ماده و زندگانی تقسیم کرد.
- ✓ ماده، واقعیتی است که شکل مکانی یافته و در مکان تصور می‌شود ولی زندگانی، همانا جنبش، جریان، گذر مدام و خود زمان است.
- ✓ به گفته وی، زندگانی همراه با گرد آمدن و افزایش عنصرهای خود پیش نمی‌رود بلکه پیشرفت آن با جدا شدن‌ها و بخش شدن‌هاست. زندگانی نه تنها از سطح چگونگی‌های فیزیکی و شیمیایی فراتر است بلکه از سطح همه شناسایی‌های علمی و دریافت‌های هوشی نیز آنسوتر است.
- ✓ بنظر وی، کار هوش، تجزیه و تحلیل جهان و سر و کار آن هم از آغاز با مکان، ماده بی‌جان و موضوعات جدا از یکدیگر است و نمی‌تواند زندگی را بشناسد.
- ✓ هوش نه توان شناختن زمان حقیقی را دارد و نه امکان شناختن حرکت حقیقی را.
- ✓ زمان فیزیکی، مجموعه‌ای است از نقطه‌های بسیار.
- ✓ هوش، حرکت را مجموعه‌ای از سکون‌ها می‌داند.

- ✓ لحظه‌های زمان، همانند نقطه‌های جداگانه نیستند بلکه هر لحظه، واقعیتی است بخش‌ناپذیر یعنی در بردارنده گذشته و اکنون و آینده یعنی لحظه‌های زمان، نه در پی یکدیگر بلکه درون یکدیگرند.
- ✓ از نظر برگسن، سرشت توانایی ساختن و بکار بردن ابزارهای ارگانی و هوش، توانایی ساختن و بکار بردن ابزارهای ساختگی و نه ارگانی است.
- ✓ او معتقد است زندگانی در ۲ شاخه جدا از یکدیگر، تحول یافته است: حشرات و مهره‌داران.
- ✓ در حشرات بویژه آنهایی که زندگانی گروهی دارند، سرشت نیرومندتر بوده و به حد کمال خود رسیده است.
- ✓ در مهره‌داران گذشته از سرشت، هوش نیز تکامل یافته و اوج این تکامل، در انسان است.
- ✓ از ویژگی‌های سرشت، بی‌واسطه بودن و جزئی بودن آن است و از ویژگی‌های هوش، با واسطه بودن آن.
- ✓ سرشت از آن رو جزئی است که همواره درباره موردهای معین است و جانور نمی‌تواند کارهای سرشتی را در موردهای دیگر و درباره چیزهای دیگر بکار بندد.
- ✓ دریافت هوش، دریافت کلی بوده و این، از آنروست که هوش، چیزها را به صورت موضوعات جداگانه در می‌آورد.
- ✓ به عقیده برگسن، انسان علاوه بر اینها از توانایی دریافت بی‌واسطه یعنی شهود نیز بهره‌مند است.
- ✓ اهمیت شهود در آن است که از سویی مانند سرشت، دریافتی بی‌واسطه است و از سوی دیگر همانند هوش، با شناسایی سر و کار دارد.
- ✓ در دریافت شهودی، شناسنده و موضوع شناسایی بر یکدیگر منطبق یا بطور دقیق‌تر، یگانه می‌شوند.
- ✓ برگسن، شهود را تنها راه پی بردن به حقیقت زمان، حرکت و زندگانی (که ۳ اسم برای یک واقعیت هستند) می‌داند و آن را برخلاف شناخت هوشی که همواره نسبی است، شناسایی مطلق می‌داند.
- ✓ برگسن از ۲ نوع حرکت سخن می‌گوید: حرکت بالا رونده که همانا حرکت زندگانی است و حرکت فرود آینده که حرکت ماده است.
- ✓ او معتقد است ماده نیز از همان نیروی زندگانی سرچشمه گرفته و زندگانی مانند فواره‌ای است که چون به اوج خود رسید، راه بازگشت را در پیش می‌گیرد.
- ✓ ماده نیز چیزی جز یکی از صورت‌های زندگانی نبوده و همانند قطره‌هایی است که پس از به اوج رسیدن فواره، بسوی زمین باز می‌گردند.
- ✓ ماده بصورت بخش‌های جداگانه، ایستا و بی‌جنبش دیده می‌شود اما اگر خوب بنگریم، ماده نیز یک جریان است. این نکته نشان می‌دهد که نه تنها زندگانی بلکه سراسر واقعیت، همانا شدن و همه، آفریده شور زندگانی است.
- ✓ به اعتقاد وی، هم هوش و هم ماده در یک مرحله از جریان تحول، از سرچشمه و خاستگاه خود که زندگانی است، پدید آمده یا بریده شده‌اند و به همین دلیل، هوش بنا به طبیعت خود، با ماده سازگار بوده و نگاه علم، نگران هوشمندانه است.
- ✓ وی معتقد است راه و روش علم، راه و روش شناخت زندگانی و واقعیت هستی نیست.
- ✓ وی معتقد است فلسفه باید با تکیه بر روش‌هایی جزء روش‌های علمی، در راه شناخت واقعیت هستی گام بردارد.

۲. نمودشناسی:

- ✓ نمودشناسی که در پایان قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بوجود آمده، کوششی بود برای رسیدن به اندیشه‌های یقینی.
- ✓ نمودشناسی بیشتر یک روش است تا یک فلسفه یا نظام فلسفی.

- ✓ اهمیت آن چون یک روش و جنبه فلسفی، بیش از همه در گرو کارهای هوسرل است.
- ✓ طرح ساختار اندیشه وی را می توان بر پایه چند نکته و مفهوم بنیادی ترسیم کرد که عبارتست از: نگرش ذات کاهش یا فروکاستن، خودداری از داوری، دانش معنا یا معنوی و نیز مفهوم گرایش، رو کردن، آهنگ کردن و توجه.
- ✓ نخستین کتاب هوسرل در سال ۱۸۹۱ با عنوان فلسفه حساب به چاپ رسید.
- ✓ فرگه با انتقاد از کتاب هوسرل، معتقد بود که منطق و روانشناسی، بنیادی متفاوت دارند.
- ✓ هوسرل در کتاب بررسی های منطقی، به نقد روانشناسی گرایی یعنی نظریه ای که منطق را شاخه ای از روانشناسی می شمارد، پرداخته است.
- ✓ سر و کار روانشناسی با حالات و پیشامدهای روانی است ولی سر و کار منطق با معنا که قلمروی ویژه ای است.
- ✓ نام گرایی یعنی نظریه ای وجود مفهوم کلی را انکار کرده و فقط نام ها را کلی می شمارد.
- ✓ با آنکه هر تصور چون یک پیشامد روانی، جزئی و فردی است، محتوای معنوی آن می تواند کلی باشد.
- ✓ تاکید بر مفهوم کلی یا معنا یا ذات برای اندیشه هوسرل، اهمیت بنیادی دارد.
- ✓ کلمه آیدتیک از آیدس یونانی آمده که بمعنی نما و منظر یعنی چیزی است که دیده شده و همان است که ایده افلاطونی، از آن ساخته شده است.
- ✓ ایده در معنای افلاطونی، در برگیرنده مفاهیم گوناگون بوده که ذات، یکی از آنهاست ولی آیدس و ذات برای هوسرل، تنها بمعنی چیستی و مفهوم کلی است و آن هم فقط چون موضوع دانستگی و نمود.
- ✓ قاعده بنیادی روش نمودشناسی این است که باید بسوی خود چیزها رفت.
- ✓ مراد هوسرل از خود چیزها، داده های بی واسطه ای است که روبروی دانستگی نمایان می شود یعنی ما آنها را در دانستگی خود می بینیم.
- ✓ آنجا که سخن بر سر ذات و معناست، میان واقعیت خیال و اندیشه و آرمان، تفاوتی نیست.
- ✓ از نظر هوسرل، هم در درون رویدادهای جهان واقع که گذرنده و اتفاقی است، می توان در جستجوی معنی ذاتی و قانون های لازم بود و هم در عرصه خیال که بس پهناور است و این همه، بسته به چگونگی توجه است.
- ✓ نمودشناسی، سرچشمه های گوناگون اطلاع را به کنار زده تا فقط به مشاهده بپردازد یعنی نه با بودن و واقعیت چیزها کاری دارد و نه با بایستن بلکه توجه فقط بسوی نمود چون بوده موضوع بی واسطه دانستگی و محتوای معنوی آن است.
- ✓ توجه که همانا مرکز دانستگی است، بر موضوعی و رو کردن به سویی، تنها زمانی ممکن است که از چیزها و موضوعات دیگر روی برگردانیم.
- ✓ چگونگی دانستگی، به چگونگی توجه وابسته است و چگونگی دید و افقی که می بینیم، به دیدگاه.
- ✓ با برگزیدن دیدگاهی نو، افقی نو گشوده شده و چه بسا جهانی نو پدید می آید.
- ✓ هوسرل، این اندیشه دکارت را که بنیاد دانستگی همانا جوهر اندیشنده یا روان است، ناروا و نالازم می شمارد.
- ✓ برای وی، سخن نه بر سر جوهر اندیشنده بلکه بر سر دانستگی ناب و نمودهای آن است.
- ✓ تاکید او بر دانستگی و وابسته دانستن موضوع شناسایی به آن، وی را به قسمی ایده آلیسم می کشاند.

۳. پراگماتیسم:

- ✓ این جنبش همزمان با نمودشناسی پدید آمده و بیشتر یک روش است تا یک فلسفه و نظام فلسفی.

- ✓ اگر نمودشناسی در جستجوی ذات، واقعیت جزئی را به کنار نهاده و همواره بر آن است تا از چگونگی‌های محدود به زمان و مکان فراتر رود، همه توجه فیلسوف پراگماتیسم به واقعیت تجربی، به وضعیت‌های معین و به گفته جان دیوئی، به اینجا و اکنون است.
- ✓ واژه پراگماتیسم از «پراگما» ی یونانی بمعنی کار گرفته شده و مراد از آن، سنجیدن ارزش اندیشه‌ها به میزان کارایی آنهاست.
- ✓ نماینده اصلی این روش، ۳ فیلسوف آمریکایی یعنی پیرس، جیمز و دیوئی هستند.
- ✓ پیرس این نام را برای روشن کردن معنی واژه‌ها و تعریف مفاهیم بکار برده و بر آن بود که برای تعریف یک واژه باید به نتیجه‌هایی که از آن تعریف گرفته می‌شود، توجه کرد.
- ✓ تعریف یک مفهوم همانا ترجمه کردن آن است به زبان عمل و آزمون.
- ✓ پیرس اظهار داشت مفهوم چگونگی‌ها به نتیجه‌های تجربی آنها بر می‌گردد و فهمیدن آنها همانا فهمیدن نتیجه‌هاست و از این طریق می‌خواست بی‌معنی بودن بسیاری از مفاهیم متافیزیکی و کلامی را نشان دهد.
- ✓ او نه تنها معنی واژه‌ها بلکه معنی هر اندیشه و عقیده‌ای را نیز در نتیجه‌های عملی آن می‌داند و بر آن است که هر اندیشه و عقیده‌ای، همانا طرح یا نقشه‌ای است برای عمل.
- ✓ مفاهیم و عقیده‌های به ظاهر متفاوتی که به نتیجه‌های عملی یکسان می‌انجامند، در معنی یکی هستند.
- ✓ کار پیرس در حوزه معنی‌شناسی بود ولی جیمز، کار وی را گسترش داده و بیش از هر چیز درباره سنجش درستی یا حقیقت اندیشه‌ها بکار برد.
- ✓ در تاریخ فلسفه، دو نظریه برای سنجیدن معنی و معیار حقیقت اندیشه‌ها در کار است: یکی نظریه مطابقت یعنی نظریه‌ای که می‌گوید درست بودن یک اندیشه یا گزاره، در مطابقت آن است با واقعیت و دیگری، نظریه همخوانی که طبق آن، حقیقت در همخوانی و هماهنگی اندیشه‌هاست.
- ✓ طبق نظریه همخوانی، زمانی یک گزاره درست است که با گزاره‌های دیگری که همه آنها یک سیستم را پدید می‌آورند، سازگار و هماهنگ باشد.
- ✓ از نظر جیمز، اندیشه درست، نتیجه‌های خوب و سودمند و اندیشه خطا، نتیجه‌های بد و زیان‌آور دارد. به سخن دیگر، اندیشه‌ای که نتایج خوب و سودمند دارد، درست است و اندیشه‌ای که به نتایج بد و زیان‌آور می‌رسد، نادرست.
- ✓ او این اندیشه را درباره ایمان به خدا بکار برده و بر آن است که این باور، به انسان نیرو و به زندگانی، معنا می‌بخشد.
- ✓ جیمز می‌گوید برای پی بردن به حقیقت یک اندیشه، بجای پرداختن به اصول کلی و منطقی باید به نتایج آن پرداخت و بجای نگرستن به آغاز، باید به انجام آن نگریست.
- ✓ از نظر وی، پراگماتیسم، نظریه‌های مطابقت و همخوانی را در بر می‌گیرد.
- ✓ جان دیوئی، پراگماتیسم را بیشتر به قلمرو علم و روش علمی نزدیک کرده و در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی و آموزش و پرورش بکار برد.
- ✓ او در ابتدا از پیروان هگل بود اما بعد، به علم و روش تجربی رو آورده و تجربه را بنیاد حقیقی هرگونه اندیشه و تحول شمرد.
- ✓ او برخلاف جیمز که به تجربه‌های دینی و جنبه فردی توجه داشت، بر جنبه‌های اجتماعی و طبیعی تاکید می‌کرد.

- ✓ برای دیوئی، بافت هستی آدمی همانا از تار و پود زندگانی اجتماعی و چگونگی‌های زیستی است.
- ✓ دیوئی، رویارویی و تاثیر دو سویه بین انسان و جامعه را وضعیت می‌نامد و می‌گوید آدمی همواره در ردیفی از وضعیت‌هاست یعنی همواره از شرایط پیرامون خود تاثیر می‌پذیرد و همواره بر آنها تاثیر می‌کند.
- ✓ وی با در نظر داشتن به این اندیشه لامارک و داروین که اعضای گوناگون جانوران در جریان تحول زیستی بوجود آمده و همه آنها ابزارهایی هستند برای سازگار شدن با شرایط محیطی، هوش را نیز ارگان و ابزاری می‌داند که به همین سان پدید آمده است.
- ✓ هوش، ابزاری است برای سازگار کردن آدمی با شرایط گوناگون و از این رو، اصلی‌ترین وسیله بقای اوست.
- ✓ از نظر وی، درستی یا نادرستی هر شناخت، اندیشه و ارزشی باید تنها با نظر داشتن به کارگر بودن یا نبودن آن در شرایط معین سنجیده شود.
- ✓ کارایی و اعتبار اندیشه‌ها و ارزش‌ها و مهارت‌ها به هیچ رو ثابت و یکسان نیست یعنی اندیشه و عقیده و ارزش‌هایی که در شرایط معین کارگر می‌افتند، چه بسا با دگرگون شدن وضعیت، اعتبار خود را از دست می‌دهند.

۴. فلسفه تحلیلی:

- ✓ پرداختن به تحلیل چون یکی از جنبه‌های فلسفه، کاری است که به زمان سقراط باز می‌گردد.
- ✓ فلسفه تحلیلی درباره جنبش و نگرشی بکار رفته که در پایان قرن ۱۹ با فیلسوفانی نظیر پیرس، مور و راسل آغاز شد.
- ✓ نام‌های دیگر آن عبارتست از اتمیسم منطقی، پوزیتیویسم منطقی، تحلیل زبان، تجربه‌گرایی منطقی و فلسفه تحلیل منطقی.
- ✓ مور و راسل کوشیدند تا با تحلیل مفاهیم، نادقیق بودن و ناروا بودن بسیاری از قضاوت‌های متافیزیکی را آشکار کنند.
- ✓ راسل نه فهم عام را به هیچ رو معیاری دقیق می‌شمرد و نه زبان‌های عادی را.
- ✓ به اعتقاد راسل با آنکه زبان‌های گوناگون از بسی نظرها متفاوتند ولی همه از ساختاری منطقی برخوردارند.
- ✓ راسل برای ساختن چنین زبانی، با همکاری وایتهد، کتاب اصول ریاضی را نوشت و کوشید تا نشان دهد که نه تنها گزاره‌های ریاضی را می‌توان به زبان منطق در آورد و از اصول منطقی، استنتاج کرد بلکه دیگر گزاره‌های علمی و فلسفی را نیز می‌توان به چنین زبانی بیان کرد و با این کار، معنی دقیق آنها را سنجید.
- ✓ طبق نظریه اتمیسم منطقی راسل، از آنجا که گزاره‌های تجربی بیان واقعیت تجربی هستند، می‌توان از تحلیل گزاره‌ها، به تحلیل واقعیت رسید.
- ✓ گزاره‌ها یا اتمی هستند یا مولکولی.
- ✓ گزاره اتمی، گزارش یک واقعیت ساده بوده و گزاره مولکولی، از بهم بر نهادن گزاره‌های اتمی ساخته می‌شود.
- ✓ راسل واقعیتی را که گزاره اتمی بیان می‌کند، واقعیت اتمی می‌نامد.
- ✓ درستی یک گزاره اتمی در مطابقت آن است با واقعیت اتمی و درستی یا نادرستی گزاره مولکولی وابسته است به درستی یا نادرستی گزاره‌های اتمی سازنده آن.
- ✓ با آنکه واقعیت‌های اتمی یافت می‌شوند، واقعیت‌های مولکولی یافت نمی‌شوند.
- ✓ راسل این واقعیت‌های ساده یعنی تجزیه‌ناپذیر را از نظر دانش‌شناسی، همان نخستین داده‌های حسی شمرده و بدین سان اندیشه منطقی و ریاضی را به سنت فلسفه تجربی انگلیسی پیوند می‌دهد.

- ✓ راسل نظریه خود را تجربه‌گرایی منطقی یا تجربه‌گرایی تحلیلی می‌نامد.
- ✓ به عقیده وی، فیلسوفان تحلیلی، دقت و استواری ریاضیات را نه برخاسته از اصول خرد بلکه نتیجه صوری بودن یعنی بی‌محتوا بودن آن دانسته و برآنند که گزاره‌های ریاضی، قسمی همانگویی هستند.
- ✓ نظریه اتمیسم منطقی با انتشار رساله فلسفی - منطقی ویتگنشتاین، بصورت تازه بیان شده که در آن، زبان را آینه و تصویر واقعیت شمرد که درستی گزاره را باید در مطابقت با واقعیت سنجید.
- ✓ اگر تنها معیار درست بودن، مطابقت یک گزاره با موضوع واقعی باشد، بسیاری از گزاره‌های اتمیسم منطقی را نمی‌توان درست شمرد و یا درست بودن آنها را بیان کرد.

۵. پوزیتیویسم منطقی:

- ✓ تحلیل منطقی برای پوزیتیویست‌های منطقی، تنها کار فلسفه شمرد می‌شد.
- ✓ نمایندگان پوزیتیویسم منطقی با تکیه و تاکید بر علم و دستاوردهای علمی، کار فلسفه را فقط و فقط تحلیل مفاهیم شمرده و بویژه کوشیدند تا معیاری بدست دهند که طبق آن، بیشتر بخش‌های فلسفه بی‌معنی شمرده شود.
- ✓ نمایندگان این جنبش بر آن بودند که قضاوت دقیق، با معنی و درست، تنها از آن علم است و هر نظر و اندیشه‌ای که از قلمروی شناخت علمی بیرون باشد، بی‌معنی است.
- ✓ آنها همه گزاره‌ها را به تحلیلی و ترکیبی بخش کردند.
- ✓ گزاره تحلیلی آن است که درستی یا نادرستی آن، تنها با تکیه بر معنی و تعریف مفاهیمی که در آن بکار رفته‌اند، روشن می‌شود مانند گزاره‌های منفی و ریاضی.
- ✓ درستی یا نادرستی گزاره‌های تحلیلی از یکسو نتیجه گونه‌ای همانگویی بوده و از سوی دیگر، نتیجه صوری بودن یعنی بی‌محتوا بودن آنها.
- ✓ گزاره‌هایی که تحلیلی نباشند، ترکیبی هستند و معنی و درستی گزاره‌های ترکیبی، فقط و فقط بوسیله تجربه، سنجیدنی است.
- ✓ گزاره‌ای ترکیبی که در تجربه سنجش‌پذیر نباشد، نادرست و یا بی‌معنی است یعنی اصل سنجش‌پذیری، معیار همه گزاره‌های ترکیبی است.
- ✓ هر گزاره‌ای که از قلمروی سنجش علمی و تجربی بیرون باشد، بی‌معنی است.
- ✓ بیشتر گزاره‌های فلسفی، متافیزیکی، دینی، اخلاقی و ادبی بی‌معنی شمرده می‌شوند یعنی معنی دقیق علمی و تجربی ندارد نه آنکه بی‌ارزش یا ناروا یا بی‌اهمیت باشد.
- ✓ ویتگنشتاین در آخرین اندیشه‌های خود بر این باور بود که بسیاری از پرسش‌ها و یا معماهای فلسفی برخاسته از چگونگی‌های زبانی و نتیجه گرفتار آمدن فیلسوفان به افسون زبان است.
- ✓ او خویشاوندی و همانندی زبان‌ها را به همانندی میان بازی‌های گوناگون مانند کرد که با «آ» که میان همه آنها گونه‌ای همانندی در کار است ولی به دست دادن تعریف دقیقی از بازی که همه آنها را در بر گیرد، ناممکن است.

۶. فلسفه هستی:

- ✓ تحلیل از جنبه‌های با اهمیت فلسفه و از گام‌های هرگونه اندیشیدن دقیق است و سرآغاز آن به سقراط می‌رسد.
- ✓ طبق نظر کانت، پرسش‌های بنیادی فیلسوف، پرسش‌هایی است که به سرنوشت و مقصد زندگانی انسان وابسته است.

- ✓ ژرفای فلسفه در پیوند آن است با ژرفای زندگانی و این، نکته بنیادی بوده که محور و مرکز همه فلسفه‌های بزرگ و از جمله نکته اصلی و ویژگی بنیادی همه فلسفه‌های هستی است.
- ✓ بنیاد فلسفه هستی در قرن ۱۹ میلادی است.

الف) کی‌یرگور:

- ✓ نگرش وی از بنیاد و آغاز، رویاروی روال اندیشه و متافیزیک سنتی بخصوص متافیزیک هگل بوده است.
- ✓ هگل بر آن بود که کل واقعیت، یک سیستم بوده و بر آن بود تا این واقعیت کامل و جامع را در یک نظام اندیشه بیان کند.
- ✓ شلینگ، فلسفه هگل را فلسفه منفی نامید زیرا بر آن بود که این فلسفه به هستی یعنی واقعیت مشخص و فردی نپرداخته بلکه تنها در شبکه‌ای از مفاهیم کلی است.
- ✓ بعقیده کی‌یرگور، هر اندیشه کلی به حکم کلی بودن خود، واقعیت مشخص و بویژه واقعیت فرد را نادیده می‌گیرد.
- ✓ از نظر هگل، ارزش هر جزء در نسبت آن با کل است. ارزش فرد، وابسته است به گروه، جامعه و ملت؛ ارزش ملت در وابستگی آن است به تمدن و تاریخ و ارزش تاریخ در آن است که نمایان شدگی ایده یا خداست.
- ✓ تحول یا تکامل فرد نیز چیزی نیست جز گذر از فردیت به حالت اجتماعی.
- ✓ در گونه انسانی، فرد برتر از نوع بوده و شناخت نوع برای شناخت فرد، کافی نیست.
- ✓ وی و دیگر فیلسوفان هستی، واژه هستی را درباره انسان و تنها درباره انسان، بکار می‌برند.
- ✓ هستی، واژه‌ای است که فقط برای روال بودن انسان بکار می‌رود.
- ✓ بکار بردن این واژه تنها درباره کسانی درست که اصیل باشند یعنی خودشان باشند. چون برخی افراد چنان در جمع و گروهی که به آن وابسته‌اند، گم شده که نشانی از فردیت و شخصیت در آنان نمی‌ماند. این افراد، از هستی فردی تهی بوده و گفتار، کردار، اندیشه و احساسات آنها از درون آنها سرچشمه نمی‌گیرد.
- ✓ کی‌یرگور در برابر انسان فوق، مفهوم هستی‌دار را می‌گذارد که بمعنی یکه است و مراد از آن، سرشناس بودن در یک زمینه خاص نیست بلکه اصیل بودن یعنی خود بودن، خود را برگزیدن و زندگی کردن هماهنگ با ارزش‌هایی که پذیرفته‌ایم است.
- ✓ چنین انسانی با خود، در رابطه‌ای بی‌پایان است؛ دلبسته سرنوشت خویش است؛ همواره خود را در راه حس می‌کند با تکلیفی روبروی خود؛ پر شور است و سرشار از اندیشه‌ای پرشور.
- ✓ اگر تکیه هگل بر اندیشه و خرد است و برای او آنچه خردمندانه است، واقعی بوده و تحول، از پنهانی به آشکاری رسیدن است؛ تکیه کی‌یرگور بر احساسی است که از ژرفای زندگانی و از نهانخانه دل می‌جوشد.
- ✓ احساسی که به هر نسبت ژرف‌تر باشد، به همان نسبت ناگفتنی‌تر و پنهان‌تر بوده و به هر نسبت شدیدتر باشد، به همان نسبت محدودتر.
- ✓ وی تنزل یافتن عشق تا حد هوسرانی و بیگانه شدن با سکوت را از نشانه‌های انحطاط آدمیان عصر نو می‌داند.
- ✓ تنها آنکس که ژرف می‌اندیشد، سکوت را می‌شناسد و محترم می‌داند و پرگویان، با سکوت بیگانه و از آن گریزانند.
- ✓ اندیشه و زندگانی انسان اصیل، یکی بوده چنان که سقراط جز «خود را بشناس» سخنی نداشت.
- ✓ اندیشه‌هایی که از ژرفای هستی برنخیزند، حقیقی نبوده و در این معنی است که برای کی‌یرگور، حقیقت در سوپژکتیویته است.

- ✓ وی، سقراط را از نخستین هستی‌داران می‌شمارد و در پرده راز ماندن وی را نیز نشانه دیگری از هستی‌دار بودن وی می‌داند.
- ✓ کی‌یرکگور، هستی‌دار بودن را در ۳ سپهر ممکن می‌داند: الف) حسی یعنی به خوشایندی‌ها دل سپردن و به هوای دل زیستی، ب) اخلاقی یعنی همواره پایبند تکلیف و ارزش‌های والا بودن و بدین‌سان در تکامل خود کوشیدن و ج) دین یعنی به ایمان روی آوردن.
- ✓ زندگانی دون ژوئن، سقراط و ابراهیم از نمونه‌های برجسته این ۳ مرتبه هستند.
- ✓ کی‌یرکگور که اندیشنده‌ای است با حس شدید دینی، اوج هستی‌دار بودن را در ایمان و در ارتباط با خدا می‌داند.
- ✓ در قلمروی ایمان است که انسان هستی‌دار می‌تواند حضور و ظهور خدا را دریابد، دریافت و آزمونی که زماندار به بی‌زمان و محدود را به نامحدود پیوند داده و از آن سرشار می‌کند.
- ✓ ایمان همانند اندیشه خردمندانه، حرکتی گام به گام نیست بلکه جهش است، جهشی از یک قلمرو به قلمروی دیگر.
- ✓ نتیجه ایمان نیز یک حالت پاینده و استوار نیست بلکه حالتی است که همواره با ضد خود یعنی بی‌ایمانی در نبرد است.
- ✓ حقیقت ایمان هیچگاه بصورت حقیقت همگانی و ابژکتیو در نمی‌آید بلکه همواره فردی و درونی یعنی سوژکتیو می‌ماند.
- ✓ حقیقت برای وی، در سوژکتیویته است و ایمان آوردن از سویی رو کردن به حقیقت است و از سوی دیگر، دل به دریا زدن.
- ✓ برای او، نه تنها ایمان آوردن بلکه هر تصمیم بزرگ و هر گزینش بنیادی، دل به دریا زدن و خطر کردن است و این، ویژگی انسان هستی‌دار و برخاسته از وضعیت انسان بطور کلی است.
- ✓ از یک سو انسان، بنیاد هر گزینش و تصمیمی است و از سوی دیگر، خود او ساخته و پرداخته همین گزینش‌هاست.
- ✓ دانستگی به آزادی، همواره با نگرانی و هراس همراه بوده و این هر دو یعنی آزادی و هراس، از نکته‌های بنیادی فلسفه‌های هستی است.

(ب) نیچه:

- ✓ تاثیر و اهمیت نیچه بیش از آنکه در پدید آوردن اندیشه‌های خاص باشد، در برانگیختن به اندیشیدن است.
- ✓ زبان او، بیشتر زبان شعر است تا فلسفه و سخن گفتن او برخلاف سنت فلسفی که با سقراط آغاز شد، چه بسا از روال اندیشیدن منطقی بیرون است و به فیلسوفان پیش از سقراط باز می‌گردد و همانند هراکلیت سخن می‌گوید؛ همانند کسانی که بینشی ژرف را در سخنی کوتاه می‌آورند.
- ✓ از میان اندیشه‌های او بویژه باید بر این نکته‌ها تاکید کرد: آری گفتن به زندگانی، برگرداندن ارزش‌ها، اراده به قدرت، انسان برتر و بازگشت جاودانی.
- ✓ وی بیماری انسان عصر جدید و انحطاط فرهنگی و اخلاقی او را در بی‌ارزش شدن ارزش‌ها یعنی نهیلیسم می‌داند.
- ✓ او همانند دیگران، بسوی ایمان از دست رفته نمی‌خواند بلکه نگاه او، به آینده است و عقیده دارد اگر نهیلیسم بصورت یک مرحله گذرا نگرسته شود، نه تنها بیماری نیست بلکه زمینه‌ای است برای تکامل.
- ✓ در کتاب چنین گفت زرتشت، جان انسان که در ابتدا یک شتر است، به شیری تبدیل شده که کار او، نه گفتن به ارزش‌های کهن (که در ابتدا بر دوش شتر سوار بوده و بعد از تبدیل شتر به شیر، تبدیل به اژدها می‌شود) است.
- ✓ کودک در سخن نیچه، رمز فیلسوف است؛ فیلسوف بمعنایی که او به آن می‌دهد یعنی آفریننده ارزش‌های نو.

- ✓ از نظر نیچه، زرتشت نخستین کسی است که نه تنها از اخلاق و از نیک و بد سخن گفته بلکه آن را تا برترین پایگاه متافیزیک پر کشیده است و از این رو، اوست که باید آن را واژگون کند.
- ✓ وی بنیاد بسیاری از ارزش‌ها و فضیلت‌ها را در کینه و نفرت و نقص و ناتوانی می‌داند.
- ✓ او به انکار فضیلت راستین یعنی فضیلتی که از توانایی و شایستگی و سرشاری سرچشمه می‌گیرد، برنیامده و معتقد است راستی از توانایی و کژی و کاستی از ناتوانی است.
- ✓ آن بخشندگی که نه برای بخشیدن بلکه برای بدست آوردن است، آن بخشندگی که در پاسخ خواهندگی گدایان است، خود گدایانه و از تهیدستی است.
- ✓ از نظر وی، آدمی چیزی است که باید بر خود چیره شود و از خود فراتر رود، زیرا او غایت نیست بلکه پلی است میان حیوان و انسان برتر. این فراتر رفتن، خوار شمردن تن در خودآزاری و در نه گفتن به زندگانی نیست بلکه در آری گفتن به زندگانی است.
- ✓ نیچه نه تنها پذیرفتن سرنوشت بلکه عشق به سرنوشت را تعلیم می‌دهد.
- ✓ عشق به سرنوشت همانا عشق به جاویدی است و او چنانکه در یکی از شعرهای خود می‌گوید، عاشق جاویدی است.

ج) یاسپرس:

- ✓ اهمیت نیچه برای فیلسوفان هستی بیش از آنکه در خود اندیشه‌ها باشد، در به هم پیوستن اندیشیدن و زندگانی یعنی در پیوند اندیشه با آزمون‌های خود اندیشنده است.
- ✓ گفته نیچه مبنی بر اینکه «باید با خون نوشت»، روشن‌ترین بیان اینگونه اندیشیدن است که برخاسته از ژرفای هستی است.
- ✓ بیرون آمدن از غفلت یعنی بیدار شدن، نکته اصلی فلسفه یاسپرس است.
- ✓ کار فلسفه، شناختن جهان نیست بلکه بیدار کردن انسان است.
- ✓ انگیزه رو کردن به شناخت جهان و خدا، همانا به خود آمدن و دریافتن خویشتن است.
- ✓ نکته‌های بنیادی فلسفه یاسپرس را می‌توان از طرفی در اندیشه‌های کانت و از طرف دیگر در نگرش کی‌یرگور یافت.
- ✓ دو اندیشه بنیادی او، در برگیرنده و وضعیت‌های سامانی است.
- ✓ یاسپرس همانند کانت، بودن‌شناسی را ناممکن می‌شمارد.
- ✓ وی از ۳ آزمون فلسفی چون ۳ آزمون بنیادی یاد می‌کند: رو کردن به حقیقت جهان، خود و خدا.
- ✓ سرانجام این رو کردن و آزمون برای فیلسوفان جزم‌اندیش، دستیابی به اندیشه‌های قطعی اثبات‌پذیر است؛ برای کانت، گرفتار آمدن به ستیزه خرد با خود و برای یاسپرس، آزمون شکست، شکستی که پایان راه نیست بلکه سرآغاز بیداری است.
- ✓ از نظر وی، آنچه علم‌ها به آن دسترسی دارند، نه ذات موضوعات بلکه روابط آنهاست.
- ✓ با آنکه بخش بزرگی از زندگانی ما در سطح بودن تجربی بوده و از اینرو می‌توان آن را به شبکه‌ای از نسبت‌ها و روابط برگرداند و با آنکه چگونگی بودن تجربی ما در چگونگی هستی نیز موثر است، با اینهمه، هستی از این دایره، بیرون بوده و از سطح بررسی‌های روانشناسانه نیز فراتر است.
- ✓ هستی، خاستگاه ناشناخته و نشناختنی کردار ما و از اینرو، همانا آزادی ماست.

- ✓ هستی درست همانند آزادی بوده که با آنکه دریافتنی است، فهمیدنی و توضیح پذیر نیست.
- ✓ به عقیده وی، علاوه بر غفلت طبیعی، علوم تجربی، روانشناسی، متافیزیک جزئی و الهیات نیز بصورت راه‌هایی در می‌آیند بسوی وادی غفلت و پندار خطا.
- ✓ یاسپرس، خرافه علمی را قضاوت‌هایی می‌داند که از دایره علم بیرون بوده و با روش و اصول آن ناسازگارند و در واقع، قضاوت‌های متافیزیکی بوده که ردای علم بر آن پوشانده‌اند.
- ✓ یاسپرس سرچشمه لعم را در فلسفه می‌بیند.
- ✓ به عقیده وی، فلسفه هستی‌آنگونه اندیشیدن است که به یاری آن، انسان می‌کوشد تا به خود آید و خود شود.
- ✓ از نظر وی، تنها در وضعیت‌های سامانی است که هستی شکفته می‌شود.
- ✓ وی خرد را که برخلاف فهم، تنها در سطح زندگانی عملی و مفاهیم محدود نمی‌ماند بلکه در جستجوی بی‌پایان، مطلق و کل در برگیرنده است و بر آنست که هرگونه مرزی را در نوردد.
- ✓ به عقیده وی، فلسفه به خرد تنها زنده نیست ولی بی‌یاری آن حتی یک گام هم به پیش نخواهد رفت.
- ✓ بنظر او، کانت با سنجش خرد و کی‌یرکگور با روشنگری هستی، دو قطب بودن انسان را روشن کرده‌اند.
- ✓ او درباره کانت می‌گوید: کانت فیلسوفی است مطلقاً لازم که بدون او، ما پایگاهی برای نقد فلسفی نداریم.
- ✓ با آنکه خرد کانتی، برترین توانایی آدمی است اما توانراه بردن به حقیقت بودن و واقعیت حقیقی را ندارد.
- ✓ بنظر او، برترین کاری که از خرد بر می‌آید، آگاهاندن آدمی از محدودیت و جزئی بودن مفاهیمی است که فهم با آنها سر و کار دارد.
- ✓ یاسپرس کار خرد را که در جستجوی بی‌پایان است، پی بردن به جزئی بودن مفاهیم تجربی و خطا بودن تصویرهایی می‌داند که جهان را چون مجموعه‌ای در خود بسته و ساخته شده از اینگونه واقعیت‌های جزئی می‌نمایانند.
- ✓ برای یاسپرس، خرد در ژرفا همان هستی است که به شوق خاستگاه خویش، از همه چگونگی‌های محدود گذشته تا بدانجا که همه واقعیت‌های جزئی و جهان و هرچه در آن هست را چون رمزی از خاستگاه بی‌زمان و بی‌پایان می‌بیند.
- ✓ وی در اشاره به این خاستگاه که دیگران خدا می‌نامند، واژه فرا رونده را بکار می‌برد.
- ✓ «آنسوروندگی» در سخن یاسپرس، هم برای رساندن این معنای «برتر از نام و از جایگاه» است و هم برای رساندن روال بودن انسانی که از خود فراتر می‌رود.
- ✓ انسان هستی‌دار در آنسوتر رفتن از خود، به خود حقیقی خویش و به خاستگاه و بنیاد آن یعنی باشنده آنسوی جهان حس و تجربه رو می‌کند و باشنده آنسوی جهان حس و تجربه نیز خود را تنها بر انسان هستی‌دار یعنی انسان اصیل، می‌نمایاند.
- ✓ موضوع خرد، ثابت و کلی بوده و از اینرو، قلمروی خرد نیز قلمروی دانش کلی، لازم و همگانی است.
- ✓ زبان رمز، نه زبان خرد بلکه زبان هستی بوده و دریافت رمز نیز تنها برای انسان هستی‌دار ممکن است.
- ✓ یاسپرس نه از فلسفه بلکه از فلسفیدن سخن گفته و فلسفه را نه چون یک نظام ثابت اندیشه بلکه چون یک راه می‌گیرد که آغاز و انجام آن، حیرت است. حیرتی که نتیجه بیداری و نتیجه‌اش، بیداری است.
- ✓ برای یاسپرس، فلسفه همواره در راه و فلسفیدن، در راه بودن است.

د) اشاره‌ای به چند نکته از نکات بنیادی فلسفه هستی:

- ✓ فلسفه هستی نه یک دستگاه فلسفه بلکه گونه‌ای گرایش و نگرش فلسفی است.
- ✓ نخستین نکته‌ای که نمایندگان این فلسفه را از دیگران جدا می‌کند، توجه ویژه آنان به انسان و روال بودن او است.
- ✓ برای این اندیشمندان، هر مشکلی تنها آنگاه مشکل حقیقی است که به انسان و آزمون‌های ژرف زندگانی او پیوند یابد.
- ✓ خود اندیشه نیز تنها در پیوند با زندگانی و چون جنبه‌ای از زندگانی، معنی و اهمیت می‌یابد.
- ✓ در فلسفه هستی، سخن بر سر روال بودن انسان است.
- ✓ انسان با آنکه در اکنون زندگی می‌کند، چه بسا به فراسوی زمان و مکان، ازل و ابد و جاویدی می‌اندیشد.
- ✓ با آنکه واقعیت زندگانی او بس محدود است و ناچیز، در میانه میدانی است از امکانات بی‌شمار.
- ✓ هم هایدگر و هم سارتر، بودن‌شناسی را به آزمون‌های هستی‌آسا می‌پیوندند تا آنجا که هایدگر، بودن، نیستی و هراس را وابسته به یکدیگر شمرده و سارتر می‌گوید: با انسان است که نبودن به جهان می‌آید.
- ✓ هایدگر در ۲ زمینه درباره بودن و غفلت از آن سخن می‌گوید: الف) تاریخ فلسفه و متافیزیک و ب) وضعیت انسانی.
- ✓ از خود بیگانگی و نهیلیسم به غفلت از وضعیت انسانی باز می‌گردد زیرا حقیقت انسان و بودن انسانی در توجه او به بودن است.
- ✓ هایدگر از این طریق به فلسفه هستی می‌پیوندد که بودن را از افق زمان و زندگانی انسانی می‌نگرد و برای او، توجه به بودن، نتیجه رویارویی با نبودن و حتی آگاهی به مرگ است.
- ✓ این اندیشه که انسان می‌داند روزی خواهد مرد، نه تنها آدمی را با نیستی روبرو کرده و او را به هراس می‌افکند، بلکه او را از سطح زندگانی روزانه فراتر برده و زمینه‌ای می‌گردد برای توجه به بودن، به خود آمدن و خود شدن یعنی اصالت یافتن؛ چرا که بودن، خود را تنها به انسان اصیل می‌نماید.
- ✓ برای سارتر، وابستگی انسان و نبودن تا آنجاست که او، ایده نبودن هگلی را از آنجا که در ارتباط با انسان نیست بلکه یک مفهوم کلی و منطقی است، به دیده انتقاد می‌نگرد.
- ✓ سارتر از دو قسم بودن سخن می‌گوید: الف) بودن به خود که جهان و هرچه در آن هست را در بر می‌گیرد و ب) بودن برای خود که همانا بودن انسانی است.
- ✓ بودن به خود، فقط هست، همان است که هست ولی بودن برای خود یعنی انسان، آن است که می‌خواهد باشد.
- ✓ در حالی که بودن به خود به آینده «که نیست» کاری ندارد؛ بودن برای خود یعنی انسان بسوی آینده، به آنچه نیست، به آنچه می‌خواهد باشد و باید باشد، می‌نگرد.
- ✓ سارتر معتقد است انسان نه تنها در هراس بلکه در بسیاری از برخوردهای روزانه، در هرگونه پرسیدن، نه گفتن، نهی کردن، ویران کردن و حتی خیال‌پردازی، با نبودن روبروست.
- ✓ از نکته‌هایی که همه نمایندگان فلسفه هستی در بررسی روال بودن انسان بر آن تاکید می‌کنند، ایده ارتباط است که از رویارویی تا هماهنگی و همدلی را در بر می‌گیرد.
- ✓ انسان، باشنده‌ای است که هستی او در ارتباط شکفته می‌شود.
- ✓ کی‌یرکگور نیز دستیابی به هستی اصیل را همانا در ارتباط با خدا ممکن می‌داند.
- ✓ انسان باشنده‌ای است که پیوسته در ارتباط با جهان، دیگران، آینده و با بودن است.

- ✓ برای یاسپرس، ارتباط نه تنها زمینه اوج گرفتن و شکوفایی هستی اصیل انسانی است بلکه شرط لازم تحول توانایی‌های طبیعی آدمی نیز هست.
- ✓ نکته بنیادی دیگر، تکیه همه این فیلسوفان بر ایده آزادی و برگزیدن است.
- ✓ یاسپرس تاکید می‌کند که آزادی، مفهومی اثبات‌پذیر نیست اما از ویژگی‌های بودن انسانی و همانا هستی او شمرده می‌شود. وی می‌گوید انسان بودن، انسان شدن است.
- ✓ کی‌یرکگور معتقد است که فرد انسان، برتر از نوع انسان است.
- ✓ سارتر معتقد است هستی انسان، پیش از ذات اوست.
- ✓ شناختن نوع هر حیوان یا گیاه، شناختن افراد آن را در بر دارد ولی هیچ فرد انسان را نمی‌توان تنها به اعتبار چگونگی‌های کلی نوع آدمی شناخت.
- ✓ از نظر یاسپرس، انسان همواره در وضعیتی معین و در شرایطی است که خود، آنها را انتخاب نکرده و پدید نیآورده است ولی با اینهمه می‌تواند آنها بپذیرد، بعهده گیرد، از آن خود کند و در راه ساختن خویش بکار گیرد و بدین‌سان از همه آنها فراتر رود.
- ✓ انسان ناصیل یا بدل، کسی است که یا همه زندگانی وی در رنگ و ریا است و یا بی‌بهره از هرگونه احساس و اندیشه ژرف، گفتار و رفتار؛ چنین کسی چیزی نیست جز آنچه به او گفته شده و از او خواسته شده است؛ چیزی نیست جز بازتاب شرایطی که او را در میان گرفته‌اند.
- ✓ انسان اصیل، انسانی است که به خود و آرمان‌های خود وفادار است؛ زندگانی او با شدت و در کاتگوری جدی است؛ کردار او از ژرفای هستی او سرچشمه می‌گیرد.
- ✓ فیلسوف هستی، همواره به انسان اصیل نگریسته زیرا اوست که با زندگانی خود، به همه چیز معنا و ارزش می‌بخشد. حتی حقیقت نیز در برترین معنای خود، تنها در پیوند با این سرچشمه معنا می‌یابد.